

سرمقاله

"افزایش حداقل دستمزد" یا "گسترش فقر و فلاکت!"

"در اسفند ماه هر سال شورای عالی جمهوری اسلامی ظاهراً با توجه به میزان تورم اعلام شده از سوی بانک مرکزی مبادرت به تعیین حداقل دستمزد کارگران برای سال آینده می‌نماید. امسال نیز نهاد مزبور مبلغ ۳۵۵۰۴ ریال دستمزد روزانه یا ۱۰۶۰۶۰۰ تومان دستمزد ماهانه را ظاهراً با احتساب نرخ تورم به عنوان حداقل حقوق یک خانواده کارگری تعیین کرد. مقایسه این رقم با حداقل دستمزد تعیین شده در سال قبل که ۸۵۳۳۸ تومان در ماه بود در نگاه اول از یک افزایش ۲۱۲۶۲ تومانی یعنی افزایش ۲۱ درصدی خبر می‌دهد. آری در نگاه اول حقوق کارگران ۲۱ درصد افزایش یافته است اما اگر مسئله به درستی مورد توجه قرار گیرد آنگاه متوجه می‌شویم که حقوق کارگران نه تنها افزایش نیافته بلکه برعکس کاهش هم یافته است. چرا که نرخ تورم در عمل بیش از ۲۱ درصد رشد داشته و همین امر، دریافتی کارگران را با کاهش و نه افزایش مواجه خواهد ساخت."

صفحه ۲

در این شماره می‌خوانید:

۴ آیا عراق "ویتنام" دیگری ست؟

۷ نکاتی درباره تاریخ سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

"بررسی جنبش کارگری ایران

۹ نقش نیروهای سوسیالیست در آن" (جمع بندی و نقد مباحث)

۱۱ گزارشی از تظاهرات ضدجنگ در شهر لندن انگلستان

فاجعه ۱۱ سپتامبر نیویورک

۱۲ و ۱۱ مارس مادرید: نعمتی برای امپریالیسم!

۱۴ شرارت‌های سازمان سیا (ترجمه)

۱۹ "بنیاد هانریش بل" آلمان و نمایش عبا و عمامه خمینی جلاد!

۲۰ تصحیح و توضیحی درباره شعر "افتخار"



با ایمان به نابودی

امپریالیسم و سگ‌های زنجیریش!

با ایمان به پیروزی

کارگران و خلق‌های تحت ستم ایران!

و با ایمان به پیروزی راهمان

بهار بر تمامی کارگران و توده‌های محروم

خجسته باد!

گرامی باد یاد به خون

خفتگان نوروزهای خونین

در کردستان



"افزایش حداقل دستمزد" یا "گسترش فقر و فلاکت"!

برابر دستمزد تعیین شده دریافت کند بازهم زیر خط فقر قرار دارد. یعنی اگر دوبار دستمزد بگیرد باز قادر به تعیین نیازهای زندگی خود و معیشت خانواده اش نمی باشد. به همین اعتبار هم هست که مقام مزبور ناچار است اعتراف کند که ۲/۵ تا ۳ میلیون خانواده در ایران در فقر مطلق بسر برده و حداقل ۷ میلیون نفر در فقر نسبی بسر می برند. مسلماً در واقعیت امر، ارقام فوق بسیار بالاتر از آن چیزی است که در اینجا ادعا شده است. نیازی به تأکید نیست که اوضاع در شهرستان ها نیز بهتر از تهران نیست و در آنجا گرچه سطح هزینه ها کمی پائین تر است اما بازهم کارگران با دستمزدهای کنونی در فقر و

فلاکت بسر می برند. در این زمینه بی مناسبت نیست که به سخنان "محمد عمارلو"، دبیر اجرایی خانه کارگر رژیم ساخته در نیشابور، اشاره کنیم. او می گوید: "اگر کارگری بخواهد در بدترین جای شهر خانه ای اجاره کند باید ۷۰ هزار تومان در ماه اجاره بها پرداخت کند." و در ادامه سخنانش اعتراف می کند که: "اگر کارگری با چهار سر عائله حداقل ۲۰۷ هزار تومان در ماه درآمد داشته باشد تنها می تواند روزانه یک وعده غذای گرم در روز بخورد."

مقایسه این عدد نیز با دستمزد واقعی کارگران، خود از شکاف بزرگی که بین حداقل دستمزد یک کارگر نیشابوری با حقوقی که با آن تنها می تواند یک روز غذای گرم داشته باشد را آشکار می سازد.

واقعیت فوق، با وضوح تمام بیانگر شرایط وحشتناک زندگی کارگران بوده و نشان می دهند که چرا بخش بزرگی از کارگران ایران مجبورند جهت تأمین زندگی خود و خانواده شان دو شغل داشته باشند و ۱۶ ساعت کار کنند و تازه بازهم در فقر و فلاکت دست و پا بزنند.

بنابراین، در شرایطی که دولت خود قیمت کالاهائی که در انحصارش می باشند را بالا برده و برای نمونه بهای بنزین را ۲۳ درصد افزایش داده و خود مطبوعات رژیم نرخ تورم را حداقل ۲۵ درصد گزارش می دهند، بالا بردن ۲۱ درصدی دستمزد کارگران جز کاهش دستمزد آنها و عدم پرداخت حقوق شان حتی به میزان سال قبل نیز نمی باشد. از سوی دیگر، مقایسه رقم تعیین شده فوق با آنچه که خود منابع دولتی در رابطه با هزینه های زندگی در شهر و روستا تعیین کرده اند، خبر از شکاف بزرگی می دهد که بین دستمزد کارگران و خط فقر ادعائی منابع دولتی وجود دارد.

"... خانواده ای که در تهران کار و زندگی می کند با درآمد ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار تومان در ماه زیر خط فقر قرار دارد. اگر همین آمار را معیار قرار دهیم آنگاه به درستی آشکار می شود که کارگری که در تهران زندگی می کند تازه اگر دو برابر دستمزد تعیین شده دریافت کند بازهم زیر خط فقر قرار دارد. یعنی اگر دوبار دستمزد بگیرد باز قادر به تعیین نیازهای زندگی خود و معیشت خانواده اش نمی باشد."

برای نمونه "حسن الهدائی"، معاون امور اجتماعی سازمان بهزیستی، اعلام کرد که به گفته اقتصاددانان "خط فقر نسبی در تهران ماهانه ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار تومان، در روستاها بین ۵۰ تا ۸۰ هزار تومان و در سایر کلان شهرها مانند شیراز، اصفهان و مشهد ۱۸۰ تا ۲۰۰ هزار تومان در ماه برآورد شده است." بر این اساس خانواده ای که در تهران کار و زندگی می کند با درآمد ۲۰۰ تا ۲۵۰ هزار تومان در ماه زیر خط فقر قرار دارد. اگر همین آمار را معیار قرار دهیم آنگاه به درستی آشکار می شود که کارگری که در تهران زندگی می کند تازه اگر دو

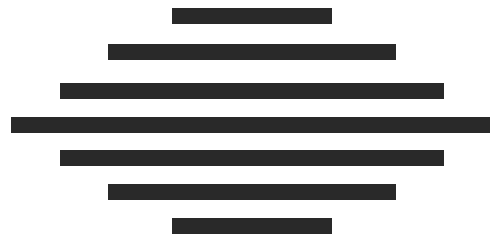
در اسفند ماه هر سال شورای عالی جمهوری اسلامی ظاهراً با توجه به میزان تورم اعلام شده از سوی بانک مرکزی مبادرت به تعیین حداقل دستمزد کارگران برای سال آینده می نماید. امسال نیز نهاد مزبور مبلغ ۳۵۵۰۴ ریال دستمزد روزانه یا ۱۰۶،۶۰۰ تومان دستمزد ماهانه را ظاهراً با احتساب نرخ تورم به عنوان حداقل حقوق یک خانواده کارگری تعیین کرد. مقایسه این رقم با حداقل دستمزد تعیین شده در سال قبل که ۸۵۳۳۸ تومان در ماه بود در نگاه اول از یک افزایش ۲۱۲۶۲ تومانی یعنی افزایش ۲۱ درصدی خبر می دهد. آری در نگاه اول حقوق کارگران ۲۱ درصد افزایش یافته است اما اگر

مسئله به درستی مورد توجه قرار گیرد آنگاه متوجه می شویم که حقوق کارگران نه تنها افزایش نیافته بلکه برعکس کاهش هم یافته است. چرا که نرخ تورم در عمل بیش از ۲۱ درصد رشد داشته و همین امر، دریافتی کارگران را با کاهش و نه افزایش مواجه خواهد ساخت. برای درک نرخ تورم نیازی نیست که به آمارهای غیرواقعی بانک مرکزی رجوع کنیم. نگاهی به افزایش قیمت کالاهائی که انحصار تولید و توزیع آنها با دولت می باشد و

دولت درصدد افزایش قیمت آنها می باشد خود به اندازه کافی گویاست. برای نمونه بنزین جزء کالاهائی است که تولید و توزیع کلی آن بر عهده دولت می باشد. عبدالله سهرابی، عضو کمیسیون انرژی مجلس، رسماً اعلام کرد که: "قیمت هر لیتر بنزین بعد از تعطیلات نوروزی از ۶۵۰ ریال به ۸۰۰ ریال افزایش می یابد." و این امر به این مفهوم است که بهای بنزین معادل ۲۳ درصد بالا برده می شود. همین امر به طور طبیعی و در خوش بینانه ترین حالت، نرخ بقیه حوایج و نیازهای زندگی را نیز در همین حدود افزایش خواهد داد.



دستمزد کارگران، با چنین ترفندها (همراه با سرکوب خونین مبارزات کارگران) است که به جنگ کارگران زحمتکش ایران رفته و می‌کوشد شرایط زندگی را روز به روز برای آنان وخامت بارتر سازد. اینکه کارگران مبارز در عمل با تداوم اعتصابات و اعتراضات خود ارزش واقعی چنین فتواهائی را در مقابل دید همگان قرار خواهند داد امر غیرقابل بحثی است. اما چنین تلاش‌های بی‌شرمانه‌ای، خود از تدارکات جمهوری اسلامی جهت مقابله با اعتراضات کارگری خبر می‌دهد. در شرایطی که طبقه کارگر جز مبارزه بر علیه نظام ظالمانه حاکم هیچ راهی در مقابل اش وجود ندارد، جمهوری اسلامی به مثابه سنگ‌نگهبان بورژوازی زالوصفت و حافظ منافع امپریالیسم در ایران همچون دو دهه گذشته در تلاش است تا با توسل به ترفندهای مختلف و سرکوب ددمنشانه مبارزات کارگران شرایط غارت و استثمار وحشیانه کارگران را بیش از گذشته تسهیل سازد. همین واقعیت وظیفه کنونی کارگران مبارز را روشن می‌سازد و نشان می‌دهد که بدون سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و بدون نابودی قطعی نظام سرمایه‌داری وابسته امکان رهایی کارگران از شرایط طاقت‌فرسای کنونی مهیا نمی‌شود.



جلوه‌هایی از

**زندگی اسفناک توده‌های ستمدیده ایران
تحت حاکمیت نظام سرمایه‌داری وابسته**



واقعیت این است که جمهوری اسلامی سالهاست که با جلوگیری از افزایش دستمزد کارگران در انطباق با نرخ واقعی تورم، عملاً دستمزد واقعی کارگران را افزایش نداده و آنها را هر روز بیش از گذشته در فقر و تنگدستی قرار داده است. بر مبنای آمار خود دست‌اندرکاران رژیم "دستمزد حقیقی به مآخذ سال ۵۸ با شاخص ۱۰۰ در سال ۱۳۸۲ به عدد ۶۱ تنزل پیدا کرده است و این در حالی است که بهره‌وری ... به مآخذ عدد پایه ۱۰۰ در سال ۱۳۸۲ به ۲۴۷ رسیده است". همین آمار، که ما فعلاً به درجه دقت اش (به دلیل آن که از منبع دولتی اخذ شده) کاری نداریم، از ابعاد باور نکردنی شدت استثمار کارگران زیر سلطه جمهوری اسلامی پرده برمی‌دارد و نشان می‌دهد که چگونه در دو دهه گذشته بورژوازی وابسته ایران به کمک رژیم حافظ منافع اش جمهوری اسلامی شیره از جان کارگران ما کشیده است. و کارگران ما را در آن چنان شرایط طاقت‌فرسائی قرار داده که کمتر در تاریخ ایران سابقه داشته است. همین واقعیت، دلایل گسترش اعتراضات کارگری را نیز آشکار می‌سازد. اعتراضاتی که در شرایط سلطه استبداد و زیر سرنیزه نیروهای سرکوبگر رژیم و فقدان تشکل‌های مستقل کارگری، هر روز در اینجا و آنجا شاهدش هستیم. گسترش اعتراضات و اعتصابات کارگری در عین حال معنای واقعی فتوای اخیر ولی فقیه جنایتکار جمهوری اسلامی را نیز آشکار می‌سازد. خامنه‌ای چندی پیش در پاسخ به "استفتاء" خبرنگار خبرگزاری کار ایران پیرامون حق اعتصاب کارگری با اعلام این که "هرگونه عملی که موجب تضعیف نظام مقدس جمهوری اسلامی شود جایز نیست" اعتصابات کارگری را کماکان ممنوع خواند^۱. و تأکید کرد که کارگران "می‌توانند با استفاده از مجاری قانونی و گزارش مطلب به مسئولین مافوق به مطالبات و حق خود برسند". رژیم جمهوری اسلامی ضمن کاهش

^۱ متن به اصطلاح استفتاء به این گونه است: "با توجه به حکم حکومتی منع اعتصابات کارگری در شرایط جنگ و نوپا بودن انقلاب و با توجه به تغییر شرایط، آیا کارگران برای پی‌گیری اهداف صنفی و مقابله با سودجویان و استثمارگران، اجازه استفاده از حق اعتصاب را دارند؟ حکم شرعی اعتصابات کارگران امروز چیست؟"

آیا عراق "ویتنام" دیگری است؟

ع. شفق

سایر قدرت های امپریالیستی تحکیم نموده و نهایتاً به تثبیت یک نقش هژمونیک و انحصاری در مقابل رقبای جهان خوار خویش نائل آید. حضور مستقیم نظامی و برنامه ریزی شده در عراق و کنترل انحصاری مستقیم چاه های نفت این کشور که یکی از بزرگ ترین ذخایر نفتی جهان را در بر دارد به امپریالیسم آمریکا این امکان را می دهد که با اتکاء به پایگاه ها و نیروی نظامی خویش یک کنترل انحصاری بر منابع استراتژیک انرژی و سایر ثروت های منطقه اعمال کند، مواضع اقتصادی و سیاسی سایر قدرت های جهان خوار نظیر فرانسه، روسیه و آلمان را به رغم تمامی اعتراضات آنها تضعیف کرده و به تدریج این منطقه استراتژیک یعنی خاور میانه را به "حیات خلوت" خود تبدیل سازد.

از سوی دیگر، تبعات لشکرکشی به عراق و اشغال نظامی این کشور توسط آمریکا و شرکاء، فاجعه ای سهمگین برای مردم محروم و رنج دیده عراق بوده است. مردمی که پشت شان در طول چند دهه سلطه ددمنشانه رژیم مزدور صدام حسین - و به دلیل نقشی که این رژیم ضدخلقی برای امپریالیست ها و در رأس آنها خود آمریکا در سطح منطقه بازی کرد- در زیر بار فقر و فلاکت و بیکاری و جنگ و سرکوب خم شده بود، هنگامی هم که مصالح امپریالیسم آمریکا بر اشغال نظامی عراق و بالتیجه سرنگونی دولت مرکزی قرار گرفت، با فجایع بیشتری مواجه گشتند. واقعیت این است که خلق های تحت ستم گرد و عرب و ترکمان و... در عراق در همان حال که سرنگونی رژیم سرکوبگر صدام را می خواستند، جایگزینی هرگونه سلطه ضد مردمی دیگر و از جمله حاکمیت اشغالگران بر عراق نیز مخالف منافع شان بود. به همین دلیل از همان اولین روزها و حتی اولین ساعت های پس از سرنگونی رژیم بعث، مردم ضمن ابراز شادی از سقوط دیکتاتور عراق، شعارهای "آمریکائی به خانه ات برگرد" را سر می دادند. و خواستار به دست گرفتن حق تعیین سرنوشت خویش می شدند. اما کاملاً روشن بود که ارتش آمریکا نه برای صرف سرنگونی رژیم صدام حسین، بلکه همان

است تا هر چه زودتر "زمام امور" در عراق را به دست "مردم" این کشور بسپارد چرا که حتی او نیز دیگر نمی تواند انکار کند که مردم عراق موافق "اشغال" کشورشان نیستند!

در این حال دولت آمریکا و شرکای بین المللی آن، به ویژه انگلیس، در حالیکه به خاطر شدت سرکوب بیرحمانه مردم عراق با موجی از اعتراضات و مقاومت های جهانی روبرو شده اند، بیشترمانه می کوشند تا مقاومت های مسلحانه اخیر در عراق را کلاً به "بقایای رژیم بعث"، "تروریست های برون مرزی" و "گروه های اسلامی بنیاد گرا" منسوب کرده و مردم عراق را مخالف با عملیات ضدآمریکائی نشان دهند. در مقابل، برخی از مخالفین بوش و بلر، به ویژه در میان هیأت حاکمه آمریکا و یا دولت های امپریالیستی دیگر که به خاطر منافع ضدخلقی خویش تاکنون با اشغال یک جانبه عراق مخالفت کرده اند، مقاومت های مسلحانه در عراق را با مقاومت خلق ویتنام بر علیه اشغالگران آمریکائی مقایسه کرده و راجع به عواقب آن به دولت بوش "هشدار" می دهند. اما به راستی در عراق چه می گذرد؟ و رویدادهای جاری در این کشور مبین کدام واقعیت ها بوده و چه چشم اندازی در بحران کنونی در مقابل مردم عراق قرار می دهند؟

با گذشت قریب به یک سال از لشکرکشی و اشغال عراق توسط آمریکا، سیر وقایع و عملکردهای ضدخلقی این دولت به طرز برجسته ای این حقیقت را اثبات می کنند که ادعاهای دولت آمریکا در توجیه لشکرکشی زیر نام مبارزه بر علیه "تهدید تروریسم"، "آزادسازی" مردم عراق و یا "نابودی سلاح های کشتار جمعی" تا چه حد پوچ، فریبکارانه و برخلاف واقعیت ها بوده اند. اشغال عراق توسط آمریکا بخشی از یک پروژه استراتژیک و عظیم در هیأت حاکمه فعلی آمریکاست که در چارچوب آن، امپریالیسم آمریکا می کوشد تا با توسل به قدرت نظامی و جنگ افروزی، به تخفیف بحران اقتصادی گریبانگیر نظام خویش پرداخته و با گسترش حوزه نفوذ و مرزهای بازارهای تحت سیطره خویش در سطح بین المللی، مواضع اقتصادی و سیاسی و نظامی اش را در مقابل

ارتش متجاوز آمریکا در روزهای اخیر به یکی از بزرگترین جنایات خود در عراق، از زمان اعلام به اصطلاح پایان جنگ بر علیه مردم این کشور، دست یازیده است. پس از آنکه موج جدیدی از گسترش مقاومت مسلحانه در شهرهای "فلوجه"، "رمادیه" و "بعقوبه" منجر به فرار نیروهای اشغالگر از این شهرها شد و کنترل آنها به دست معترضین مسلح افتاد، نیروهای آمریکائی با محاصره این مناطق، مردم را از هوا و زمین به گلوله بسته و در جریان یک قتل عام آشکار در طول چند روز حداقل ۱۰۰۰ تن را کشته و صدها تن دیگر را زخمی کردند. در مقابل حداقل ۷۰ نظامی آمریکایی نیز به دست مردم کشته شده اند. در میان قربانیان جنایت اشغالگران صدها زن و کودک خردسال قرار دارند. فرماندهان ضدخلقی ارتش آمریکا، خشمگین و زخم خورده از این مقاومت ها، از ارسال مواد خوراکی و کاروان های امداد و به ویژه خون های اهدا شده از طرف مردم سایر نقاط عراق به این شهرها جلوگیری می کنند. در این حال هواپیماهای جنگی دائماً مشغول بمباران نقاط مسکونی بوده و بمب های خوشه ای بر سر مردم محروم این شهرها می ریزند. و کاشانه مردم محروم و جنگ زده و گرسنه عراق را بر سرشان ویران می کنند. در حقیقت ارتش آمریکا در این شهرها یک حمام خون به راه انداخته و به قصابی مردم به پا خاسته ای دست یازیده که سلطه اشغالگران را به چالش گرفته اند. وقایع اخیر قبل از هر چیز از عمق بحرانی خبر می دهند که دولت بوش با اشغال عراق زیر عنوان "تامین امنیت" و "صلح" در منطقه آفریده و ماهیت "دمکراسی" و "آزادی" ای را به نمایش می گذارد که امپریالیسم آمریکا منادی آن برای مردم تحت ستم است. بحران جاری همچنین دروغ های دستگاه های خبری جیره خوار امپریالیسم را که به طور روزمره از برقراری "امنیت" و "دمکراسی" توسط اشغالگران برای مردم عراق دم زده و از "حمایت های گرم" مردمی نسبت به نیروهای آمریکائی سخن می گویند را نیز افشاء نموده است. اکنون بوش نیز مجبور است تا فریبکارانه ادعا کند که دولت او در "تلاش"

گونه که اشاره شد برای پیشبرد یک برنامه استراتژیک و در نتیجه با هدف حضور نظامی مستقیم و درازمدت به عراق رفته بود. به همین دلیل ارتشی که ادعا می کرد "آزادبخش" است، از نخستین لحظات اعلام رسمی "پایان جنگ" ماهیت واقعی و اهداف ضدخلقی خویش را به مردم عراق نشان داد.

اکنون یک سال پس از اشغال عراق، هیولای فقر، بیکاری، گرسنگی، بیماری و مرگ، گلوی خلق های تحت ستم عراق را در ابعادی فزاینده تر از گذشته می فشارد. آثار و تبعات ویران کننده و جراحات ناشی از جنگ و سالها "محاصره اقتصادی" مردم عراق توسط دولت هائی نظیر آمریکا نه تنها التیام نیافته بلکه در پرتو شرائط طاقت فرسایی که که اشغالگران به وجود آورده اند در ابعاد تصاعدی وخامت یافته است. به برکت جنگ و سیاست های اعلام شده از سوی اشغال گران، بیش از نیمی از جمعیت ۲۶ میلیونی عراق بیکار است و ممری برای گذران و امرار معاش ندارد. بسیاری از ساختارهای اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی موجود در هم شکسته شده و از بین رفته اند. شهرها ویران شده اند. سرویس های ابتدائی موجود نظیر شبکه های آبرسانی، برق، خدمات درمانی و بهداشتی تقریباً نابود شده اند. در چنین اوضاع و احوالی، اشغالگران به جای رسیدگی به گوشه ای از آلام و دردهای مردم و رسیدگی به این نارسائی ها، تمام هم و غم خود را به بازار یابی و گستردن بساط سوداگری کمپانی های امپریالیستی بر ویرانه های زندگی مردم معطوف کرده اند. به جای بازسازی سرویس های مورد نیاز و حیاتی برای زندگی مردم، چاه ها و لوله های نفت به سرعت مرمت و بازسازی گشته و مورد محافظت شبانه روزی نیروهای آمریکائی قرار گرفته اند. زیر نام "کمک به بازسازی عراق"، ثروت ها و منابع طبیعی متعلق به مردم این کشور برای سال ها و حتی نسل های آتی از هم اکنون غارت شده و در قالب قرارداد های اقتصادی و نظامی در اختیار و کنترل غارتگران بین المللی و در رأس آنها کمپانی های آمریکائی قرار گرفته است.

به موازات این روند، مخالفت ها و تحرکات سایر دولت های امپریالیستی و قدرت های بزرگ بین المللی نظیر فرانسه، آلمان و چین که در هراس از دست دادن بازارها و منافع خویش در عراق - و نه به خاطر مردم دوستی شان- با جنگ مخالفت می کردند و مایل به تغییر رژیم نبودند، پس از آنکه آمریکا صراحتاً از الغای تمامی قراردادهای منفعت جویانه آنها در عراق پس از اشغال سخن گفت، فزونی

یافت. به این ترتیب در بطن این بحران، دول و دارودسته های مختلف امپریالیستی، گروهی به سردستگی آمریکا - برای قبضه بازارهای عراق و انحصاری کردن غارت خلق های این کشور- و گروه دیگر یعنی فرانسه و آلمان و روسیه با سنگرگرفتن در پشت سازمان ملل متحد- برای حفظ امتیازات و موقعیت پیشین- به شاخ و شانه کشیدن برای یکدیگر پرداختند. در واقع، گرگ ها به منظور دریدن مردم محروم عراق به یک دیگر دندان نشان می دهند.

بر بستر چنین اوضاع بحرانی ای بود که از خاکستر "پایان" یک جنگ یک طرفه بین ارتش مجهز و غول آسای آمریکا با ارتش در هم شکسته و بدون پشتوانه مردمی صدام حسین، شعله های تخاصمات نظامی و یک جنگ جدید بین مردم و اشغالگران زبانه کشید. جنگی که دامنه آن گسترده تر و تلفات آن به تدریج از مجموع تلفات اشغال عراق هم فزونی گرفت. و موضع دولت بوش و بلر را در میان مخالفین شان و به ویژه در میان افکار عمومی، به شدت تحت فشار قرار داد. در مواجهه با این فشار، دولت آمریکا و متفقین اش، کوشیده اند تا به نحو فریبکارانه ای در عرصه تبلیغاتی، مقاومت جاری در عراق را صرفاً به "اقلیتی" متشکل از بقایای رژیم بعث و "تروریست ها" یا "بنیاد گرایان" نسبت داده و راه حل خروج از این بحران را سرکوب قاطع مقاومت ها از طریق "ارسال" نیروی نظامی بیشتر به عراق عنوان کنند. بوش و بلر تا آنجا پیش می روند که فریبکارانه ادعا می کنند "اکثریت" مردم عراق خواهان ادامه حضور و حتی تقویت شمار نیروهای متجاوز و اشغالگر در کشورشان و در نتیجه تداوم اوضاع جاری هستند! (کنفرانس مطبوعاتی بوش و بلر در آمریکا)

البته دروغ و بیشرمانه بودن این ادعا بسیار روشن است. خلق های تحت ستم عراق مانند تمامی توده های تحت ستم دیگر خواستار آزادی و عدالت اجتماعی و اعمال حق تعیین سرنوشت خویش هستند. رجوع به تاریخ معاصر عراق نشان می دهد که هزاران تن از آنان در راه رسیدن به این اهداف در مبارزه با رژیم دیکتاتوری صدام حسین و اربابان اش جان خود را از دست داده اند. با توجه به این واقعیت ها با هیچ توجیه واستدلالی نمی توان مدعی شد که مردم عراق - و آن هم "اکثریت" آنان- با توجه به اوضاع طاقت فرسای زندگی کنونی شان، آنهم در شرایطی که حق تعیین سرنوشت آنان به طور روزمره در اوضاع و احوال جهنمی ناشی از سرکوب و جنگ و فقر و گرسنگی پایمال می گردد، خواهان تداوم حضور

اشغالگران یعنی مسببان این اوضاع در کشورشان هستند. حتی تبلیغات گسترده و گزارشات ارسالی دستگاه های خبری خود دولت های اشغالگر نیز قادر به لاپوشانی این واقعیت یعنی نفرت رشد یابنده مردم عراق از تداوم اشغال و اشغالگران و عزم آنان به مقاومت در برابر نیروهای متجاوز نیست. نفرت و مقاومتی که نه ربطی به "تروریست ها" دارد و نه ربطی به "بنیادگرایان اسلامی". با توجه به این واقعیت، انتساب مقاومت های مسلحانه و مبارزات توده ای ضدآمریکائی در عراق به صرف نیروهای ضدمردمی و مرتجع تاکتیکی ست که تنها برای پوشانیدن ماهیت متجاوز و سرکوبگر ارتش آمریکا و جنایات روزمره آنها در عراق صورت می گیرد و هیچ محلی از اعراب ندارد. در نقطه مقابل این تلاش ها باید به تبلیغاتی اشاره کرد که در آنها جنگ و بحران کنونی عراق به جنگ آزادیبخش خلق های ویتنام بر علیه اشغالگران آمریکائی تشبیه می گردد. باید توجه داشت که مبلغان این ایده بخشا شامل مرتجعین یعنی برخی از مخالفین بوش در میان دارودسته های مختلف امپریالیستی است که از موضع ارتجاعی عواقب منفی شکست تجاوز آمریکا به ویتنام و مشکلات آن برای دولت آمریکا را یاد آوری می کنند. در عین حال گروه دیگری از مروجان این ایده ، افراد و جریان هایی هستند که از یک موضع ضدامپریالیستی و مبارزاتی، اوضاع فعلی در عراق را تعقیب کرده و مبارزات جاری در عراق را با مبارزات خلق ویتنام در مقابل اشغالگران مورد قیاس قرار می دهند. اما با تأکید بر موضع کاملاً متضاد مبلغان این ایده باید گفت که این تبلیغات نیز در مابینت با واقعیت و اوضاع جاری در عراق قرار دارد و اساساً ناشی از قبول ساده انگارانه یک تشابه ظاهری در دو موقعیت بنیاداً متفاوت در اوضاع کنونی عراق و ویتنام در زمان مبارزات آزادیبخش خلق های آن کشور بر علیه امپریالیسم آمریکا می باشد.

حقیقت این است که ویژگی کم نظیر مقاومت ها و مبارزات مسلحانه آزادیبخش خلق ویتنام بر علیه اشغالگران آمریکائی که نهایتاً به شکست خفت بار و هزیمت ننگین ارتش آمریکا از ویتنام گشت، عبارت از وجود یک رهبری انقلابی یعنی یک حزب کمونیست انقلابی در رأس این مبارزات بود که در طول سالها شایستگی خود را در سازماندهی و بسیج توده ها و رهبری مبارزات کارگران و زحمتکشان ویتنام بر علیه دشمنان خلق ویتنام در عمل نشان داده بود و به این اعتبار مورد اطمینان و حمایت وسیع توده ها قرار داشت. بنابراین در تاریخ مبارزات خلق های ویتنام در

و بالاخره در بحران جاری در عراق، نیروی حاضر دیگر در صحنه، مردم محروم و رنج دیده عراق هستند که در سراسر این کشور با هرگونه اشغال کشورشان مخالف اند. آنها همانگونه که در رژیم سرکوبگر صدام حسین خواستار آزادی، دموکراسی و حق تعیین سرنوشت بودند و برای آن مبارزه می کردند، در اوضاع جاری نیز برای مطالبات عادلانه فوق می جنگند. اما ویژگی بارز این نیرو همانا فقدان تشکل و پراکنده بودن مبارزات آنهاست. و این خطری ست که در شرایط تشدید گسترده تضاد خلق و امپریالیسم در عراق، مبارزات توده ها هر لحظه می تواند به وسیله این یا آن دسته مرتجع و وابسته مورد سو استفاده قرار گیرد.

اینها برخی از تضادهای موجود در بحران عراق هستند که در تحلیل رویدادهای عراق باید مورد توجه قرار گیرند. با در نظر گرفتن این چارچوب وظیفه نیروهای انقلابی این است که در درجه اول با تأکید بر خواست های عادلانه خلق های محروم عراق از مبارزات آنها بر علیه اشغالگران حمایت کرده و با افشای دسایس امپریالیست های غالب و مغلوب در عراق برای کنترل و یا به انحراف بردن جنبش انقلابی توده ها، با هرگونه اعمال نفوذ نیروهای امپریالیستی و وابسته و مرتجع در سرنوشت مردم عراق مقابله کنند. تلاش برای تشکل مبارزات ضد امپریالیستی توده ها و ایجاد و تقویت یک سازمان انقلابی شایسته رهبری این مبارزات در بحران جاری یک وظیفه اساسی و مبرم برای نیروهای مردمی و روشنفکران انقلابی در بحران جاری می باشد.

حق تعیین سرنوشت در یک محیط آزاد و دموکراتیک، حق مسلم و بدیهی خلق های تحت ستم عراق می باشد. اگر شرط اساسی ایجاد چنین محیط آزاد و دموکراتیکی در درجه اول خروج تمامی نیروهای متجاوز و ضد خلقی از عراق و قطع هر گونه سلطه و اعمال نفوذ مستقیم و غیرمستقیم آنها در زندگی مردم عراق است، در نتیجه تمامی افراد و جریانات دمکرات و انقلابی در سطح بین المللی باید با هر آنچه که در توان دارند ضمن حمایت از خواست های مردم عراق برای اعمال آزادانه حق تعیین سرنوشت، خواهان خروج کامل نیروهای اشغالگر چه زیر پرچم آمریکا و انگلیس و چه زیر پرچم سازمان ملل و مؤسسات مشابه امپریالیستی در عراق گردند. این شرط اولیه حل دموکراتیک بحران عراق است. ■

جاری، در جهت تحقق منافع آنی و آتی خویش حرکت کند.

در یک سوی این بحران، امپریالیسم آمریکا و شرکایش قرار دارند. هدف آنها به رهبری دولت بوش، تثبیت حضور سیاسی و نظامی درازمدت در عراق به منظور اعمال کنترل انحصاری بر منابع استراتژیک انرژی و بازارهای عراق و منطقه به قیمت کشتار و قتل عام و سرکوب نظامی و وحشیانه هر گونه مقاومتی ست. اینها در عین حال که اهرم های قدرت و مراکز اصلی تصمیم گیری در عراق را در دست دارند، نهاد بی اختیاری به نام "شورای انتقالی حکومت" را به نام "نماینندگان" مردم عراق آفریده اند که اساسا از مشتکی افراد سرسپرده و مرتجع تشکیل شده که برخی از آنان دشمنان شناخته شده خلق های تحت ستم عراق اند. برای تثبیت موقعیت برتر آمریکا در این بحران و پیشبرد برنامه های استراتژیک این قدرت، برخی از گرایشات در این صف حتی طرح هائی را برای "تجزیه" عراق در صورت لزوم در نظر گرفته اند.

از سوی دیگر قدرت های امپریالیستی دیگری در این بحران نقش آفرینی می کنند که با اشغال عراق نه تنها مواضع اقتصادی و سیاسی گذشته خود در این کشور را از دست داده اند، بلکه منافع آتی آنان در منطقه نیز توسط آمریکا مورد تهدید قرار گرفته است. فرانسه، روسیه و آلمان در این دسته جای دارند و با سنگر گرفتن در پشت "قوانین بین المللی" و سازمان ملل متحد، خواهان ایفای نقش بیشتر در تحولات جاری و آینده عراق از نقطه نظر منافع غارتگرانه خویش می باشند. با سنگرگیری در پشت "سازمان ملل" این گروه در واقع مخالفت خود با سیاست "حیاط خلوت" سازی آمریکا عنوان نموده و خواهان بردن سهم قابل قبولی از خوان یغمایی هستند که در عراق با هدف چپاول خلق های عراق پهن شده و در لحظه حاضر در انحصار رقیب آنان یعنی امپریالیسم آمریکاست. طبیعی ست که این قدرت ها نیز برای اعمال نفوذ در بحران جاری و تحت فشار قرار دادن آمریکا برای شناسایی "حق" آنها در غارت، به سازماندهی خود و نیروهایشان در عراق پرداخته و می کوشند که با اتکاء به دارودسته های مزدور خویش، بر موج مخالفت مردم عراق با اشغالگران آمریکائی سوار شوند.

آن سالها ما شاهد حضور یک توده وسیع و از آن مهمتر متشکل و آگاه و مسلح و برخوردار از یک رهبری انقلابی یعنی حزب کمونیست ویتنام هستیم. همین عامل سلاحی اساسی در دستان خلق ویتنام بود که راهگشای پیشروی و پیروزی مبارزات ضد امپریالیستی آنان در آن مرحله از تاریخ بر علیه آمریکا و سایر دشمنان خلق ویتنام شد. در حالیکه برعکس، در بحران جاری در عراق، ما با توده هایی روبرو هستیم که به رغم قیام بر علیه اشغالگران و دست بردن به سلاح و فداکاری اصولا پراکنده و غیرمتشکل اند و فاقد یک نیروی رهبری کننده رادیکال و یا برنامه ای انقلابی می باشند. مردمی که مبارزات و جنبش ضد امپریالیستی - دموکراتیک آنان در طول چند دهه گذشته توسط رژیم وابسته به امپریالیسم صدام حسین وحشیانه سرکوب شده و هر گونه تلاش آنان برای ایجاد یک سازمان انقلابی و پیشاهنگ، با سرکوب شدید طبقه حاکم عقیم مانده است. بنابراین خلق های عراق در شرایطی بر علیه دشمنان شان یعنی اشغالگران آمریکائی مبارزه می کنند که فاقد هرگونه سازمان و یک رهبری انقلابی و پیشرو در این پیکار هستند و درست به همین دلیل است که ما شاهدیم که انرژی مبارزاتی جنبش غیرمتشکل و احساسات انقلابی و ضد امپریالیستی آنان در بحران جاری به طرز وسیعی توسط دارودسته های مرتجع و اسلامی وابسته به قدرت های غارتگر بین المللی - که درست به دلیل سرسپردگی شان به همین قدرت ها از پول، امکانات و قدرت تشکل و سازماندهی بیشتری برخوردارند - که حد اکثر برای کسب بخشی از قدرت به میدان آمده اند، منحرف گشته و به هز می رود.

بررسی واقعیات عینی جاری در عراق نشان می دهند که با توجه به جهت گیری های یک جانبه و اتوریته طلبانه امپریالیسم آمریکا در سالهای اخیر، ما شاهد رشدیابی تنش ها و تضادهای فی مابین امپریالیست ها در سطح بین المللی بوده ایم. با توجه به این واقعیت، در بحران کنونی در عراق ما می بینیم که این کشور در چارچوب فوق به گرگهائی از تضادهای امپریالیستی در منطقه بدل شده است. بدیهی ست که بر بستر چنین شرایط بحرانی ای و با توجه به اهمیت اقتصادی - سیاسی عراق در منطقه، هر نیرویی می کوشد تا با استفاده از انواع حربه های سیاسی و نظامی و نقش آفرینی بیشتر در رویدادهای

نکاتی در باره تاریخ

سازمان چریکهای فدایی خلق ایران



توضیح: آنچه که در زیر می خوانید متن سخنرانی ای است که اخیراً توسط رفیق پولاد از سوی چریکهای فدایی خلق ایران، در اتاق "اتحاد سوسیالیست ها" در "پل تاک" ارائه گردید. این سخنرانی در تاریخ ۱۵ آوریل سال جاری، و به دعوت سایت "اتحاد سوسیالیست ها" انجام گرفت. پیام فدایی، ضمن تشکر از برگزارکنندگان این جلسه، متن این سخنرانی را با برخی ویرایشها از گفتار به نوشتار درآورده و بدین وسیله در اختیار خوانندگان قرار می دهد.

با سلام خدمت تک تک رفقا و دوستانی که امشب در این اطاق حضور یافته اند و با تشکر از رفقای مسئول اطاق که این فرصت را به وجود آوردند تا در رابطه با موضوع بحث امشب با شما عزیزان گفتگویی داشته باشیم. قبل از هر چیز اجازه بدهید که در رابطه با موضوع بحث امشب بر نکته ای تأکید کنم.

همانطور که می دانید موضوع گفتگوی امشب بررسی تاریخچه "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" می باشد. سازمانی که همچون شهابی آتشین، در شب های تیره و تاریک سال های دیکتاتوری رژیم وابسته به امپریالیسم شاه، در آسمان ایران درخشید و خیلی زود توجه مردم سمندیده را به خود جلب نمود. به واقع تکرار شعارهای چریکهای فدایی خلق در جریان مبارزات مردمی در سال های ۵۶ و ۵۷، خود از اقبال وسیع توده ها از این سازمان خبر می داد و نشان می داد که در تمامی این سال ها توده ها، مبارزه ای که چریکهای فدایی آغاز کرده بودند را دنبال نموده و آن کمونیست های راستین را در قلب بزرگ خود جای داده بودند. پس از قیام بهمن نیز همگان شاهد وسعت و ابعاد باور نکردنی طرفداری کارگران و زحمتکشان در اقصی نقاط ایران از این سازمان بودند. چگونگی و چرایی کسب

این موقعیت اجتماعی و درس گیری از تجربیات آن، به واقع آن عنصری است که هنوز هم پس از گذشت این همه سال های طولانی مسئله رجوع به تاریخچه آن را در دستور قرار می دهد. از آنجا که فعالیت های این سازمان، که به حق بخشی از تاریخ جنبش کمونیستی ایران و تاریخ مبارزات مردم ما را تشکیل می دهد، آنچنان وسیع و گسترده است که توضیح همه جانبه آنها و تشریح کل تاریخ آن، با توجه به محدودیت های زمانی این جلسه، امر مقدوری نیست. بنابراین من سعی می کنم در فرصتی که دارم شمائی از چگونگی شکل گیری و تحول فکری این سازمان را طرح و - در صورت امکان و وجود فرصت - با برخی از روش های نادرست در برخورد با گذشته و تاریخ سازمان، برخورد نمایم. اجازه بدهید که در همین جا به این مسئله نیز اشاره کنم که ممکن است این طرحی که من برگزیده ام با تمایل رفقائی که بیشتر مایل اند از طریق یکسری خاطرات شخصی و برخوردهای مشخصی که خودم داشته ام با گوشه هایی از تاریخ سازمان آشنا شوند، انطباق نداشته باشد. در نتیجه، در صورتی که چنین سؤالاتی مطرح باشد تلاش می کنم تا در فرصت پرسش و پاسخ به آنها پرداخته و آنچه که خود شاهدش بوده ام را توضیح دهم.

پس از حماسه سیاهکل در سال ۴۹ و ادغام دو گروهی که در این رستاخیز نقش داشتند، برای اولین بار نام "چریکهای فدائی خلق" در سطح جنبش کمونیستی ایران مطرح شد. این دو گروه که به "گروه رفیق احمدزاده" و "گروه جنگل" معروف شده اند تشکل های مارکسیست - لنینیستی بودند که هر کدام جدا از هم به ضرورت مبارزه مسلحانه دست یافته و جهت تحقق آن، اقدام کرده بودند. و همین واقعیت هم باعث نزدیکی، وحدت و سرانجام ادغام آنها شد. هرچند که هر یک از این دو گروه سیر تکامل خاص خودشان را داشتند که همین امر به هر یک از آنها ویژگی های خاصی می بخشید. با ادغام قطعی این دو گروه در اواخر فروردین ماه سال ۵۰، "چریکهای فدائی خلق" شکل گرفت. و این نام، خود اولین بار در امضای ۱۳ اعلامیه ای که در توضیح دلائل و اهداف اقدامات مسلحانه گروه و در افشاء وحشیگری های رژیم چاپ و در سطح جامعه توزیع شد، مطرح گردید. نگاهی به چگونگی شکل گیری این دو گروه و سیر تحول فکری آنها، خود گویای تاریخ شکل گیری "چریکهای فدائی خلق ایران" می باشد.

گروهی که بعدها به "گروه رفیق احمدزاده" معروف شد تشکلی

کمونیستی بود که در سال ۴۶ به رهبری رفقا امیر پرویز پویان، عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده شکل گرفته بود. همانطور که رفیق مسعود در کتابش "مبارزه مسلحانه - هم استراتژی و هم تاکتیک" مطرح می کند این گروه: "با هدف عاجل آموزش مارکسیسم - لنینیسم و تحلیل شرایط اقتصادی - اجتماعی میهن ما تشکیل شده بود". به تدریج این گروه روابط گسترده ای ایجاد کرد و تا حد قابل توجهی رشد نمود و در تبریز، مشهد، تهران و ساری دارای روابط سازمان یافته ای شد.

روابط پویان با صمد بهرنگی باعث شد که شاخه تبریز گروه شکل بگیرد. می دانیم که صمد و بهروز دهقانی دارای روابط گسترده ای در میان روشنفکران و زحمتکشان آذربایجان بودند. به هر حال، پس از غرق شدن کاملاً مشکوک صمد در ارس - رودخانه ای که در آن فصل سال عمق آب اش آنقدرها نبود که در آن غرق شود - بهروز دهقانی، علی رضا نابدل و مناف فلکی شاخه تبریز گروه را پیش بردند. البته در همان زمان، اسدالله مفتاحی و تقی افشانی که به عنوان دانشجو در تبریز درس می خواندند، با تعدادی از دانشجویان دانشگاه تبریز، محفل مبارزاتی ای تشکیل داده بودند که با رفیق عباس مفتاحی در ارتباط بود و بعدها این رفقا نیز در ارتباط با بقیه

رفقای شاخه تبریز قرار گرفتند. در بستر فعالیت های شبانه روزی رفقای شاخه تبریز، بسیاری جذب گروه شدند. همچنین در مشهد، از طریق پویان و به کمک رفقا حمید توکلی، بهمن آژنگ، غلامرضا گلوی، مهدی سوالونی و سعید آریان، شاخه مشهد شکل گرفت که این رفقا نیز توانستند تعداد قابل ملاحظه ای از روشنفکران انقلابی، به خصوص دانشجویان دانشگاه مشهد، را جذب نمایند. به همین ترتیب روابط گسترده ای نیز در تهران و مازندران سازمان یافت.

گروه رفیق احمدزاده در جریان مطالعات مارکسیستی و برخورد عینی با شرایط جامعه و تحلیل اقتصادی - اجتماعی، تحولات فکری ای را از سرگذرانید که من بعداً بدان بیشتر می پردازم. در هر حال، این گروه به این نتیجه رسید که وظیفه گروه های انقلابی آغاز مبارزه مسلحانه هم در شهر و هم در روستا است. در همین جا اجازه بدهید که تذکر دهم که در آن سال ها جنبش نوین کمونیستی که پس از ۱۵ خرداد سال ۴۲ شکل گرفته بود، مبارزه مسلحانه را به عنوان تنها راه رهایی پذیرفته بود و در این مورد بحثی نبود. اختلاف آنجا بود که: آیا این مبارزه را حزب باید سازمان دهد یا بدون حزب هم می توان آن را آغاز نمود؟ و یا اینکه: مبارزه مسلحانه آیا در روستا یا شهر است که "دور" می گیرد؟ به هر حال، با پذیرش مبارزه مسلحانه به عنوان شیوه عمده مبارزه، گروه احمدزاده تدارک آغاز نبرد را شروع نمود. گروه با سه کُلت - که به واقع برخی از آنها کاملاً کهنه و فرسوده بود - کار را شروع کرد. مصادره بانک ونک، حمله به کلانتری تبریز و در آخر حمله به کلانتری قلهک، از جمله عملیات های گروه بود که از نظر مالی و

تسلیماتی تشکیلات را تقویت نمود. اجازه بدهید که در همین جا کمی حاشیه بروم و حادثه ای را برایتان تعریف کنم. همانطور که گفتم، سلاح های گروه فرسوده بود. به همین دلیل هم در جریان مصادره بانک ونک، وقتی که رفیق کاظم سلاحی - در این عملیات رفقا کاظم سلاحی، احمد فرهودی، حمید توکلی و احمد زبیرم شرکت داشتند - پس از پایان عملیات می خواست چخماق اسلحه اش را بخواهاند تا سلاح اش از حالت مسلح خارج شود، تیری از سلاح اش درمی رود که پوست سر رفیق احمد زبیرم را خراش می دهد. خوشبختانه در این حادثه صدمه ای جدی به رفیق زبیرم وارد نشد اما شیشه ماشین شکست و رفقا مجبور شدند ماشین را کنار خیابان رها کرده و منطقه را ترک نمایند. با اینکه ماشین از طریق شناسنامه جعلی خریده شده بود اما ساواک دنبال خط شناسنامه را گرفت و متوجه شد که شناسنامه از اداره پدر رفیق احمد فرهودی برداشته شده است و به همین دلیل نام احمد فرهودی لو رفت و او مجبور شد مخفی شود. خلاصه می خواستم تأکید کنم که مبارزه ای که چنین تأثیرات بزرگ و شگرفی در جنبش انقلابی مردم ما به جا گذاشت با چنین تدارکات محدودی شکل گرفته بود.

رسیدن در تئوری به راه جدید مبارزه و عمل به آن، با برجستگی تمام یکی از خصوصیات گروه احمدزاده را آشکار ساخت و نشان داد که بین حرف و عمل این رفقا فاصله ای وجود ندارد. آنها به آنچه که باور دارند عمل می کنند و همین خصوصیت، یکی از تفاوت اساسی آنها با گروه ها و محافل دیگر بود. همانطور که گفتم، چریکهای فدائی خلق از ادغام "گروه رفیق احمدزاده" با "گروه جنگل" شکل گرفت. در

رابطه با "گروه جنگل" - همانطور که رفیق حمید اشرف در جزوه "تحلیل یکسال مبارزه چریکی در شهر و کوه" مطرح کرده - باید بگویم که این گروه در پائیز سال ۴۷ شکل گرفت و تا زمستان سال ۴۸ تعداد اعضایش به ۲۲ نفر افزایش یافت. در واقع رفقا حمید اشرف، اسکندر صادقی نژاد و غفور حسن پور رفقای اولیه تشکیل دهنده این گروه بودند که هر سه به دنبال ضربات پلیس به گروه رفقا جزئی، ظریفی و سورکی در سال ۴۶ باقی مانده و بعداً، دوباره به گفته رفیق حمید اشرف، "گروه جدیدی را متکی بر تجارب" گروه پیشین که زیر ضربات دشمن قرار گرفته و متلاشی شده بود، سازمان دادند. رفیق حمید اشرف در همان اثر در رابطه با هدف این گروه می نویسد: "هدف گروه به طور خالص و ساده ایجاد برخوردهای مسلحانه، ضربه زدن به دشمن به منظور درهم شکستن اتمسفر خفقان در محیط سیاسی ایران و نشان دادن تنها راه مبارزه یعنی "مبارزه مسلحانه" به خلق میهنمان بود."

این گروه یکسری کارهای تدارکاتی انجام داد و تعدادی سلاح خرید و دست به شناسائی هائی در جنگل های شمال زد. در تابستان سال ۴۸ رفیق علی اکبر صفائی فراهانی که در جریان دستگیری گروه جزئی، ظریفی، سورکی به اتفاق رفیق محمد صفاری آشتیانی از ایران خارج و به فلسطین رفته بود و تا سطح یکی از فرماندهان جنبش خلق فلسطین ارتقاء پیدا کرده بود به ایران آمد تا به قول رفیق حمید اشرف جهت "سازماندهی یک جنبش روستائی" گروهی تشکیل دهد. اما او بعد از تماس با رفقای سابق خود دریافت که در این فاصله آنها گروهی تشکیل داده و اقداماتی هم

صورت داده اند، در نتیجه دوباره به فلسطین بازگشت و در بهار سال ۴۹ به اتفاق رفیق محمد صفاری آشتیانی و مقدار قابل توجهی ملزومات نظامی به ایران بازگشت. سلاح هائی که این دو رفیق از فلسطین آوردند در حقیقت گروه جنگل را جهت حرکت در جنگل های شمال مسلح نمود.

رفقا جهت پاسخگوئی به نیازهای مالی گروه، بانک وزرا را مصادره کردند و سپس دسته کوه را برای حرکت در جنگل های شمال سازمان دادند. اما متأسفانه قبل از آغاز حرکت در جنگل، گروه مورد یورش دشمن قرار گرفت و در فاصله ۱۶ آذر تا ۱۳ بهمن سال ۴۹ بخش بزرگی از روابط اش زیر ضرب رفت. همین ضربات تأثیرات خودش را روی حرکت دسته کوه نیز گذاشت و با لو رفتن برخی از انبارهای آذوقه در جنگل و برخی کانال های ارتباطی، ضربه به دسته کوه منتقل شد.

در همین جا اجازه بدهید که به چگونگی شکل گیری تماس های فیما بین دو گروه که در آخر به ادغام آنها انجامید و برخی مباحثات شان نیز اشاره کنم.

همانطور که قبلاً گفتم، یکی از بنیانگذاران گروه، رفیق عباس مفتاحی بود که تجربیات و ایده هایش در سازماندهی گروه نقش اساسی ایفا نمود و بعدها مقاومت های قهرمانانه اش زیر شکنجه های وحشیانه ساواک جهت حفظ گروه زبانزد خاص و عام گشت. به هر حال، در عمل بیشتر ارتباط های گروه با گروه های دیگر، از طریق او و روابط او پیش رفت.

(ادامه مطلب در صفحه ۱۶)

هر چه برافراشته تر باد پرچم خونین چریکهای فدایی خلق ایران!

"بررسی جنبش کارگری ایران و نقش نیروهای سوسیالیست در آن"

(جمع بندی و نقد مباحث)

توضیح: همان طور که در شماره قبل عنوان گردید، چندی پیش به ابتکار فعالین سایت "خانه کارگر آزاد" سمینار کارگری ای تحت عنوان بالا در "پل تاک" ترتیب داده شد که طی آن چند تن از فعالین مستقل و برخی از کادرهای سازمان های سیاسی و از جمله رفیق پولاد که از سوی چریکهای فدایی خلق ایران در این سمینار شرکت داشت، طی چند هفته حول مبحث فوق به بحث و سخنرانی پرداختند. متن سخنرانی این رفیق در پیام فدایی شماره ۵۸، منتشر گردید. در این شماره، جمع بندی نظرات رفیق و نقد او از مباحث سایر سخنرانان این سمینار را - که با برخی ویرایشها از گفتار به نوشتار درآمده است - در اختیار تان قرار می دهیم.

سرکوب های دشمن، در خارج از کشور متمرکز گشته اند و درد جدایی از جامعه نیز بر دردهای دیگرشان اضافه شده است.

همین واقعیت باید به عنوان مهمترین عامل در تعیین وظایف انقلابی شان مورد توجه قرار گیرد. در چنین شرایطی، سرگرم کردن نیروها به اینکه شورا شکل اصلی تشکل طبقه است یا سندیکا و اینکه بالاخره شورا خوب است یا سندیکا، یا مشغول کردن آنها به بحث های اسکولاستیک، جز به هرز بردن انرژی انقلابی نیروهای مبارز معنائی ندارد. کمونیست ها همواره وظایف انقلابی و تاکتیک های مبارزاتی شان را بر اساس واقعیت های عینی و بر اساس شرایط مشخصی که در آن قرار گرفته اند تعیین می کنند، در نتیجه، در چنین شرایطی باید راه های غلبه بر این جدائی شناخته شود و در همان حال به وظایفی که این شرایط در مقابل ما گذاشته است به طور جدی پرداخته شود. که رئوس آن را در بحث خود مطرح کردم. اما در همین رابطه با بحث هایی که شد، مایلم چند نکته را تذکر دهم.

در جریان این بحث ها برخی، اتحادیه را به عنوان شکل اصلی تشکل کارگران مطرح کردند مثل نماینده "راه کارگر"، و برخی، از جنبش شورائی سخن گفتند مثل "ناصر پایدار". با توجه به خلاصه ای که از بحث های خود مطرح کردم روشن است که ما با هر دو این تفکرات هیچگونه همخوانی نداریم - چرا که این دیدگاه ها اساساً کاری به واقعیات عینی ندارند و مسئله شان انطباق این مواضع با واقعیات عینی نیست بلکه دیدگاه هایشان بیشتر جهت توجیه تمایلات عملی شان است که مطرح می شود: مثلاً رفیق شالگونی جهت نشان دادن درستی اتحادیه های مورد نظرش و اثبات برتری اتحادیه بر سایر اشکال تشکل، شونندگان خود را به آثار مارکس و تجربه کار اتحادیه ای در فاصله سال های ۲۰-۳۲ رجوع می دهد و دیگر متوجه نیست که اگر مارکس و انگلس و لنین از اتحادیه صحبت می کنند اتحادیه های که موجودند را مورد بحث قرار می دهند؛ آنها هیچ وقت برای شرایطی که امکان شکل گیری اتحادیه وجود ندارد نسخه بیچی نمی کنند. متأسفانه این رفقا علیرغم تأکید بر مارکس و انگلس، روح زنده برخورد مارکسیستی؛ یعنی تحلیل مشخص از شرایط

مطالباتش، می کوشد مبارزات او را ارتقاء داده و جهت رسیدن به هدف اصلی؛ یعنی سرنگونی نظام سرمایه داری حاکم، کانالیزه نماید. چرا که اساساً یک نیروی پیشرو باید در جهت ایجاد سازمان سیاسی طبقه گام بردارد و مبارزه طبقه در جهت کسب قدرت سیاسی و رهائی قطعی از نظم ظالمانه حاکم را در دستور کار خود قرار دهد. و اگر در این راستا به درستی حرکت کند اتفاقاً شرایط کار مبارزاتی کارگران را نیز تسهیل می نماید و می تواند و باید ضمن پرداختن به مبارزات اقتصادی طبقه، این مبارزات را جهت رسیدن به هدف اصلی کانالیزه نماید.

مسئله دیگری که در این بحث مطرح شد این واقعیت بود که طبقه کارگر در دو دهه گذشته و زیر سلطه دیکتاتوری جمهوری اسلامی لحظه ای از مبارزه باز نایستاده و ما در طول همه این سال ها شاهد مبارزات پراکنده اما همیشگی این طبقه بوده ایم. در واقع طبقه کارگر ایران علیرغم پراکندگی صفوف اش اما اتحاد طبقاتی اش را در جریان اعتصابات و اعتراضات خود نشان داده و مطالعه همین حرکات اعتراضی تا آنجا که امکانات اجازه می دهد، نشان می دهد که در بستر این اعتراضات و مبارزات، نوعی محافل کارگری شکل گرفته اند که اتفاقاً آماج اصلی ضربات نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی نیز هستند. و تأکید کردم که اگر نیروهای پیشرو در تلاش اند تا با طبقه کارگر ارتباط برقرار کنند، باید راه های بردن نظرات و برنامه هایشان به درون این محافل را دریابند. و روشن است که هرگونه تلاش در این رابطه، این نیروها را با سد دیکتاتوری مواجه ساخته و به طور طبیعی راه های غلبه بر این دیکتاتوری و اشکالی از کار و سازمانی که در شرایط سلطه این دیکتاتوری قابلیت بقاء داشته باشند، را در مقابل آنها قرار می دهد. اساساً روشنفکر کمونیست در مقابله با چنین شرایطی است که باید راه های غلبه بر موانع موجود را پیدا نموده و در جهت غلبه بر آنها گام بردارد.

نکته دیگری که در این بحث طرح شد این واقعیت بود که متأسفانه سازمان های چپ و کمونیست، که در این سمینار تحت عنوان فعالین سوسیالیست نیز مطرح میشوند، نه تنها از درد فقدان ارتباط با طبقه کارگر در رنج اند بلکه به تدریج و در بستر

اگر بخواهم به طور خیلی خلاصه به آنچه که تاکنون گفته ام اشاره کنم باید روی نکات زیر تأکید نمایم. در شرایطی که قدرت طبقه کارگر در اتحاد و کار دستجمعی اوست، اما متأسفانه در واقعیت شاهد آنیم که کارگران ما از درد بی تشکلی در رنج اند. پراکندگی صفوف کارگران خصیصه اصلی وضعیت آنها را تشکیل می دهد و عامل اصلی این امر نیز سلطه دیکتاتوری است.

بورژوازی وابسته حاکم بر ایران در طول سال های طولانی سلطه خود، با توسل به استبداد و حاکمیت خفقان، جلوی متشکل شدن کارگران و شکل گیری تشکل های مستقل کارگری را گرفته و همه تلاش اش نیز در جهت حفظ همین وضعیت می باشد؛ یعنی تداوم پراکندگی صفوف طبقه کارگر و عدم امکان دادن به شکل گیری تشکل های مستقل کارگری.

در چنین شرایطی، برخی از سازمان های چپ و یا روشنفکران مدعی طرفداری از کمونیسم، بدون توجه به این واقعیت که اساساً اشکال تشکل اقتصادی طبقه کارگر از بطن مبارزات خود طبقه بیرون آمده و نمی توان خارج از این طبقه و بدون ارتباط با مبارزات آن شکل های تشکل آن را تعیین و به طبقه دیکته نمود، اشکال مختلفی از تشکل را جهت فائق آمدن بر این معضل پیشنهاد می کنند. یکی از سندیکا حمایت می کند و دیگری از شورا، بدون اینکه توجه کنند طبقه در جریان مبارزات اقتصادی خود به تدریج به نوعی از تشکل دست می یابد که با حد توازن قوای حاکم در سطح جامعه انطباق داشته باشد و این تشکل ها را نمی توان از خارج به طبقه تحمیل نمود، و اگر کسی با نیرویی چنین کند کارش جز به معنای آب در هاون کوبیدن معنایی نخواهد داشت. بنابراین آنچه که در این بحث، به خصوص، مورد تأکید من قرار گرفت این واقعیت بود که نمی توان اشکال تشکل طبقه را از بیرون به دلخواه طرح و به طبقه تحمیل کرد. در واقعیت، این اشکال در بطن مبارزات خود طبقه شکل می گیرند و باید بگیرند و اساساً وظیفه روشنفکران انقلابی و چپ و نیروی پیشرو نیز این نیست که شکل تشکل اقتصادی کارگران را تعیین کند. نیروی پیشرو، ضمن درک اهمیت و ضرورت مبارزات اقتصادی طبقه کارگر و شرکت در این مبارزات و کمک به طبقه جهت دستیابی به

مبارزات وسیع طبقه کارگر بودیم و این مبارزات هم در شرایط دیکتاتوری بوده، ما نباید این مبارزات و فعالیت های طبقه کارگر در شرایط دیکتاتوری را با یک شرایط ثرمال و عادی و سنتی مقایسه کنیم. و در نتیجه اگر این کار را نکنیم به راحتی می توانیم نتیجه بگیریم که حتماً نوعی از تشکل و حدی از آگاهی را طبقه کارگر ما دارد. البته روشن نمی کنند که این حد از آگاهی و این نوع از تشکل هم چی هست و چقدر است. و بعد از این نتیجه می گیرند که به هر حال چون شرایط جامعه بحرانی است و امر انقلاب مطرح است، پس مسئله انقلاب به طور واقعی در دستور روز قرار دارد و طبقه کارگر هم این آمادگی را دارد که در این انقلاب، آن نقش خود را ایفا کند. به نظر من این تکرر به این امر بی توجه است که اصولاً درست است که اگر ایران برود به سمت یک وضع انقلابی و شرایطی پیش بیاید که انقلاب دیگری مطرح شود، طبقه کارگر هم مثل همه طبقات دیگر به طور وسیع در این انقلاب نقش ایفا خواهد کرد. ولی اگر در آن شرایط فرضی، طبقه کارگری که مورد بحث ماست با این حد از آگاهی و تشکل کنونی اش خواهد نقش ایفا کند آنگاه نمی تواند نقش بزرگی ایفا کند. اساساً هم همه بحث ما و تلاش کمونیست ها این است که آن وضعی را ایجاد کنند که طبقه در چنان شرایطی، با آمادگی های بیشتری، بتواند وارد صحنه شود. و اساساً یکی از مهمترین وسائلی که طبقه کارگر ما از کمبودش در رنج است فقدان یک سازمانی از انقلابیون حرفه ای است که فن مبارزه با پلیس سیاسی را به درستی بداند و مبارزات طبقه کارگر را بتواند در جهت سرنگونی و در جهت آن انقلابی که بیشترین منفعت را می تواند به طبقه کارگر برساند، کانالیزه کند. این تکرر به نظر من به این مسئله بی توجه است که آن سازمان انقلابیون حرفه ای - که وظیفه اش سازماندهی مبارزات سیاسی طبقه و کانالیزه کردن حتی مبارزات اقتصادی طبقه در جهت اهداف اصلی است - چرا حضور ندارد و چرا وجود ندارد و چگونه می تواند به وجود بیاید و ادامه کاریش حفظ شود؟ به نظر من اگر ما این مسئله را به درستی در مقابل خود قرار دهیم، یک سری واقعیت ها در مقابل ما به طور عینی قرار می گیرد: که چه عوامل و پارامترهایی نمی گذارد و تاکنون اجازه نداده که این مسئله شکل بگیرد. آموغ اگر ما در جهت رفع آن پارامترها گام برداریم بدون شک گام های بزرگی را در جهت رسیدن به این نیاز واقعی طبقه کارگر برداشته ایم؛ آموغ دیکتاتوری با همه هیبت زشت اش در مقابل ما قرار می گیرد و شکل ها و روش های کار و مبارزه برعلیه دیکتاتوری با برجستگی در مقابل ما قرار می گیرد: که چکار باید بکنیم که بتوانیم ضمن مقابله با این دیکتاتوری، ادامه کاری را که لازمه کار سیاسی است تضمین بکنیم و

انقلاب ایران شکل گرفت اصولاً شوراهایی صنفی بودند و وسایل اعمال حاکمیت طبقه کارگر نبودند و اصولاً با آن شوراهای کارگری در انقلاب اکتبر، تفاوت ماهوی داشتند. ولی وقتی این بحث در مقابل رفیق مان قرار می گیرد، آن موقع او مطرح می کند که زیاد سخت نگیرید، خوب این شوراها هم در ایران به وجود آمدند و هم در آرژانتین، و ممکن است کمی هم با شوراهای آن سال ها فرق داشته باشند، ولی به هر حال عملی است.

در حالیکه، اگر بحث شوراها به طور جدی مطرح باشد، شوراها - به عنوان نطفه های قدرت سیاسی پرولتاریا و شکل دولتی اعمال قدرت پرولتاریا - با آن چیزی که در ایران و یا آرژانتین پیش آمده کاملاً فرق می کنند. مثلاً اگر ما تجربه آرژانتین را هم در نظر بگیریم، البته در آرژانتین اشکالی از شورا به وجود آمده ولی آنها آن شوراهای لنینی و آن شوراهایی که ما می خواهیم مثلاً در مقابل اتحادیه قرار بدهیم و بعد بگوییم که آنها از رادیکالیسم خاصی برخوردارند، نیستند. در آرژانتین ما با یک حالت بحران شدید اقتصادی و یک ورشکستگی اقتصادی مواجه هستیم که خیلی از صاحبان کارخانه ها، کارخانه ها را ول کردند و رفتند؛ بدون هیچ احساس مسئولیتی نسبت به کارگران شان، کارگرها را تنها گذاشتند و رفتند. و کارگرها در چنین شرایطی، به جای اینکه بروند توی خیابان ها و به هر حال به شکل های دیگری زندگی شان را تأمین کنند، رفتند و کارخانه ها را گرفتند و اداره می کنند و به هر حال یکسری از مخارج زندگی شان را تأمین می کنند و این وضعی است که دولت هم تا یک حدی بهش تن می دهد زیرا می داند - گرچه در خیلی از مواقع هم سرکوبشان می کند - اگر بخواهد شدیداً مقابل شان بایستد اینها هم به خیل بیکارها اضافه می شوند و با پیوستن شان به خیل بیکارها، مشکلات بیشتری در مقابل دولت قرار می گیرد. به هر حال، رجوع به تجربه آرژانتین - بدون توجه به آن ورشکستگی اقتصادی که در آرژانتین به خاطر پیشبرد آن مدلی که بانک جهانی ارائه می دهد و تبلیغ می کند و سال ها آرژانتین را به عنوان سمبلی از پیشبرد این مدل تبلیغ می کرد - به نظر من به این بحث کمی نمی کند. واقعیت این است که شوراهایی که در زمان انقلاب ایران شکل گرفتند، علیرغم اهمیت شان و علیرغم تجربه ای که باقی گذاشتند، آن شوراهای مورد نظر لنین؛ آن شوراهای انقلاب اکتبر، نبودند. رفقای نیز که از شورا به عنوان شکلی از تشکل صحبت می کنند باید این مسئله را به طور واضح و روشن بیان کنند و اجازه ندهند که اینجا یک سری بحث ها با هم قاطی شده و اغتشاش فکری ایجاد شود.

یک نکته دیگری را که باز هم در این بحث ها مطرح شد و فکر می کنم که خوب است بهش توجه کنیم، این است که برخی از رفقا مطرح می کنند که به خاطر شرایط دیکتاتوری ایران چون شاهد

مشخص، را مسخ می کنند. درست است که مارکس و انگلس و لنین اتحادیه ها را "دژهای پرولتاریا" می دانستند اما آنها به پیروانشان هیچگاه نگفتند این دژها را در ذهن خودتان بسازید! بلکه برعکس چگونگی شکل گیری این دژها و سپس نقش کمونیست ها در آنها جهت ارتقاء مبارزات آنها را مورد تأکید قرار می دادند. و از سوی دیگر ارجاع شنوندگان به سال های ۲۰-۳۲ نیز برخورد نادرستی است چرا که رفیق شالگونی قطعاً می داند که در مقطع سال های ۲۰ تا ۳۲ به دلیل شرایط جنگ جهانی و حمله متفقین به ایران و تعویض رضا شاه، ما در ایران با یک دوران بحرانی و هرج و مرج و بی ثباتی؛ یعنی فقدان دیکتاتوری شدیداً و وسیعاً قهرآمیز، روبرو بودیم که در نتیجه آن سندیکاها شکل گرفتند در حالیکه شنوندگان امروزی شالگونی از او انتظار دارند که راه های تشکل طبقه در شرایط دیکتاتوری جمهوری اسلامی را توضیح دهد. و او می داند که این دو شرایط تفاوتشان از زمین تا آسمان است.

اتفاقاً همین تجربه نشان داده که در شرایط شکاف ایجاد شدن در دیکتاتوری امکان شکل گیری تشکل های توده ای و علنی کارگری و یا اتحادیه های کارگری وجود دارد ولی برعکس در شرایط دیکتاتوری جمهوری اسلامی، چنین امکانی مهیا نیست. و رفقای که از اتحادیه های علنی سخن می گویند باید به این مهم توجه کنند وگرنه هیچ چیز نگفته اند. ممکن است این رفقا مثلاً بگویند که بر این باور هستیم که زیر سلطه جمهوری اسلامی اگر امکان شرکت زنان در المپیک وجود ندارد ولی امکان ایجاد اتحادیه ها وجود دارد و فاکت شان هم شکل گیری "کانون نویسندگان" باشد، پس بهتر است که همین فاکت ها را مطرح کنند تا امکان بررسی آنها و نشان دادن نادرستی دیدگاهشان مهیا گردد. در نتیجه، رجوع شنونده به آثار مارکس، انگلس و لنین، و یا رجوع به سال هایی که در دیکتاتوری حاکم بر ایران شکاف ایجاد شده، به این بحث که آیا اتحادیه شکل تشکل طبقه کارگر ایران است و اگر چنین است، چرا؟ و اینکه چگونه باید شکل بگیرد و چرا تاکنون شکل نگرفته است؟ کمی نمی کند.

یک مسئله دیگری که به نظر من در این بحث ها مهم است این است که برخی از رفقا، مثلاً رفیق ناصر پایدار، مطرح می کنند که شورا آن شکل مناسب و بهترین شکل تشکل طبقه کارگر است، و یک جنبش شورایی را مطرح و پیشنهاد می کند. و توجه نمی کند که شوراها وسایل اعمال حاکمیت طبقه کارگر در یک شرایط بحرانی، و شرایط انقلابی هستند؛ در موقعی که امر انقلاب دارد موج وار پیش می رود و اوج می گیرند شوراها مطرح می شوند. و در هر شرایطی، آن شوراهایی که مورد نظر لنین است و یا آن شوراهایی که در انقلاب اکتبر مطرح شده، نمی تواند شکل بگیرد. و به همین دلیل است که شوراهایی که در جریان

برقرار باد جمهوری دمکراتیک خلق به رهبری طبقه کارگر!



تظاهرات ضد جنگ به مناسبت حمله آمریکا به عراق در لندن

در سالگرد حمله نظامی آمریکا به عراق و اشغال این کشور، در انگلستان نیز همزمان با بسیاری از شهرهای دیگر دنیا، تظاهراتی در تاریخ ۲۰ مارچ ۲۰۰۴، بر علیه حمله فوق سازمان داده شد. فعالین چریک های فدائی خلق همگام با سایر نیروهای مبارز در این تظاهرات شرکت کردند.

در این تظاهرات توده های معترض شعارهایی بر علیه جنگ و به طرفداری از مردم عراق سر داده و خواهان خروج نیروهای اشغالگر از خاک عراق بودند. توده ها فریاد می زدند: "بوش و بلر در دادگاه جنایتکاران جنگی باید محاکمه شوند"، "توده ها متحد شویم، در این صورت آنها قادر به شکست ما نخواهند بود"، "کی تروریست هست؟ بوش، بلر، شارون!"، "جرج بوش ما تو را می شناسیم، پدربت نیز مانند خودت قائل بود" و ...

با وجود آنکه پلیس انگلستان کوشید تا با اعلام شرکت تنها ۲۵ هزار نفر در این حرکت، ضمن اندک نشان دادن تعداد تظاهرکنندگان از اهمیت تظاهرات

بکاهد، اما آمار منتشره حاکی از شرکت حد اقل ۱۰۰ هزار نفر در این تظاهرات است.

همزمان با این تظاهرات، تظاهرات مشابهی در برخی دیگر از شهرهای انگلستان و در کشورهای آمریکا، ایتالیا، آلمان و دیگر نقاط اروپا و دنیا برگزار شد.

اقتصادی اهمیت ندهیم و بی اعتنا باشیم. به نظر من مبارزات اقتصادی طبقه کارگر، چه ما بخواهیم چه نخواهیم، همواره جریان داشته؛ در ذات تضاد طبقه کارگر با بورژوازی و شرایطی که بورژوازی برای طبقه کارگر ایجاد میکند، همواره این مبارزه، حالا گاه به شکل های خیلی حاد و گاه به اشکال پنهان، وجود داشته و دارد. مهم این است که ما اهمیت این مبارزه را بفهمیم و سعی کنیم در آن شرکت کنیم و کمک کنیم که آنها را ارتقاء بدهیم و اجازه ندهیم که تفکراتی این مبارزات را در محدوده همین چهارچوب قانونی و همین نظام فعلی و در جهت حفظ نظام فعلی کانالیزه کنند و به انحراف بکشند. بلکه این مبارزات را در جهت سرنگونی کل نظام سرمایه داری کانالیزه نکنیم و فکر می کنم که با حرکت در این جهت است که می توانیم به وظیفه کمونیستی خودمان به درستی عمل کنیم. ■

این ذاتی خود اتحادیه است و در نتیجه نیازی هم به اتحادیه و یا سندیکا در ایران وجود ندارد و هر کس که در ایران شعار سندیکا بدهد و یا خواهان اتحادیه باشد پس راست است. ولی هر کس که بگوید شورا، چون شوراها در انقلاب اکثراً یک نوع اعمال قدرت انقلابی طبقه را نمایندگی می کردند، پس چپ است. به نظر من با بحثی که داشتیم، اساساً این روش بحث و برخورد را ما نمی توانیم باهانش توافق داشته باشیم. ما معتقدیم که اشکال تشکل طبقه کارگر از بطن مبارزات خودش بیرون می آید و ما نمی توانیم از بیرون آن را بر آن مبارزات تحمیل کنیم. باید توجه کرد که در شرایطی که ما هیچگونه سندیکا و یا اتحادیه و یا اشکال مختلفی که به هر حال شناخته شده اند را به طور رسمی و قانونی نداریم و آنچه که طبقه کارگر حداکثر دارد محافلی است که اینجا و آنجا شکل گرفته اند و وحشیانه هم سرکوب می شوند، آنموقع چنین بحث هایی اصولاً فکر می کنم که جازز نباشد.

نکته دیگری که در این بحث ها بود و من مایلیم به آن اشاره کنم آن بود که برخی از رفقا و یا دیدگاه ها، چون مبارزات اقتصادی طبقه کارگر یک نوع چک و چونه زدن برای اضافه شدن چند تومن به دستمزدشان است، آن را بی اهمیت جلوه می دهند. و دیگر توجه نمی کنند که برای کارگرانی که برخی از آنها باید دو تا شیفته کار کنند و یا دو تا شغل داشته باشند که بتوانند شکم خودشان و زن و بچه شان را سیر بکنند، این یک مسئله خیلی حیاتی و مهم است که چند تومن به حقوق شان اضافه شود. و ما نمی توانیم مطالبات صنفی و اقتصادی طبقه را بی اهمیت بدانیم چون مطالبات سیاسی اهمیت بیشتری دارند، و یا چون لغو کار مزدی مهم است، آنموقع به این مطالبات صنفی و

بتوانیم آن سازمان انقلابیون حرفه ای را، که با این شرایط انطباق دارد، شکل بدهیم. ولی به صرف گفتن اینکه طبقه کارگر ما باید برای کسب قدرت سیاسی پیش برود، که حرف کاملاً درستی است، ما به معضل اصلی نپرداخته ایم و هنوز به معضل اصلی پاسخ نداده ایم.

و اصولاً هم من فکر می کنم که یکی از مشکلات چپ های ما این است که به این چیزی که همواره در سال های ۵۰ در سازمان فدایی رسم بود؛ که همیشه می گفتند که: طرح درست مسئله خودش نیمی از حل مسئله است، توجه ندارند. وقتی که ما مسئله را درست برای خودمان طرح نکنیم و برخی از پارامترها را به نادرستی و ذهنی در مقابل خودمان قرار بدهیم، آنگاه، به طور طبیعی، نمی توانیم به پاسخ درست دست پیدا کنیم و به آن بپردازیم.

البته من فکر می کنم این سه مورد از چیزهایی بود که لازم بود مطرح کنم، وگرنه نکات زیاد دیگری هم در این بحث ها مطرح شد. مثلاً رفقای در این اتاق مطرح کردن که اصولاً کار اتحادیه ای را یک نوع محدود شدن در چهارچوب قانونی می بیند. و با توجه به رشد رفرمیسم در اتحادیه ها نتیجه می گیرد که: اصولاً کار اتحادیه ای یک نوع برخورد رفرمیستی و راست است. به نظر من یک چنین تقکری این اشتباه اساسی را می کند که آنچه که در اروپا پیش آمده را از جمع بندی می کند و می برد به ایرانی که در آن اصلاً نه اتحادیه ای وجود دارد و نه سندیکایی و همه بحث این است که اینها چطور به وجود بیاید. من فکر نمی کنم که ما بتوانیم از رشد گرایشات راست در اتحادیه های کارگری در اروپا به این نتیجه برسیم که: اساساً

لیست کمک های مالی

انگلستان

میز کتاب ۱۲ پوند
سارا ۲۰ پوند
خلق کرد ۱۰ پوند

نروژ

ر-م ۲۰۰۰ کرون

سوئد

رفیق هادی کابلی ۳۰ یورو
رفیق بهروز دهقانی ۳۰ یورو

فاجعه ۱۱ سپتامبر نیویورک و ۱۱ مارس مادرید:

نعمتی برای امپریالیسم

روناک مدائن

خود را عملی کرد. همچنین می توان از به قدرت رسیدن ولادیمیر پوتین بعد از بمب گذاری در یک مجتمع مسکونی در مسکو نام برد که منجر به کشته شدن ۳۰۰ نفر شد. این را هم باید گفت که تضاد بعضی گروه ها و احزابی چون حزب ناسیونالیستی همچون ETA با امپریالیسم به معنی همسویی اهداف این گروه ها با منافع توده ها نیست. اختلاف چنین گروه هایی به عنوان نمایندگان بخشی از بورژوازی، با امپریالیسم بر سر تقسیم سود ناشی از استثمار طبقات زحمتکش است و جان کارگران و کودکان در اسپانیا، آمریکا و یا هر گوشه دیگر جهان برای آنها ارزشی ندارد.

در رابطه با فاجعه مادرید و جهت استفاده تبلیغاتی از این فاجعه بوش و بلر نیز سخنانی های متعددی در یادآوری اهمیت "مبارزه با خطرات جدید تروریستی علیه صلح جهانی" انجام داده و تاج های گل بر سر در سفارت خانه های اسپانیا نصب کردند. ۱۱ مارس "۱۱ سپتامبر اروپا" خوانده شد، البته نه از آن جهت که هر دو آنها فاجعه ای برای انسان های بی گناه بودند بلکه به این دلیل که می بایست از ۱۱ مارس نیز همچون ۱۱ سپتامبر، برای یورش به حقوق و آزادی های دمکراتیک توده ها و توجیه جنایات امپریالیست ها در کشورهای مختلف جهان استفاده شود. قرار بود که همه نتایج مثبتی را که ۱۱ سپتامبر برای امپریالیسم آمریکا داشت ۱۱ مارس نیز برای دولت آرنار به ارمغان بیاورد. به عنوان مثال این فاجعه می بایست وسیله ای شود برای تأیید سیاست های نظامی امپریالیسم آمریکا و همچنین توجیه حمایت دولت آرنار از اشغال نظامی عراق. و یا در حوزه سیاست های داخلی اسپانیا، ۱۱ مارچ و پرچم "مبارزه با تروریسم" می بایست توجیهی برای نقض هر چه بیشتر حقوق دمکراتیک طبقات محروم جامعه باشند.

اما بر خلاف انتظار مرتجعین، تبلیغات آنان نتوانست روی اکثریت مردم اسپانیا که از ابتدای اشغال عراق با سیاست های اقتصادی دولت آرنار و حمایت او از آمریکا مخالف بودند تأثیری بگذارد. برعکس مردم اسپانیا سیاست های خارجی دولت آرنار را عامل گسترش تروریسم و مرگ صدها بی گناه در مادرید خواندند. دولت آرنار نیز مانند هر رژیم ضد مردمی نه تنها نمی توانست به حل مسائل عمده سیاسی - اجتماعی بپردازد بلکه با سرپوش نهادن بر آنها و سرکوب هر چه بیشتر خواست های دمکراتیک توده ها، با افزایش کینه طبقاتی آنها روبرو شد. هر روز که به انتخابات نزدیک تر می شد خشم مردم نسبت به دولت شدت می یافت. وقتی که آرنار و خانواده اش و Mariano Rajoy کاندید حزب حاکم رأی خود را به صندوق می انداختند تظاهرکنندگان با شعارهایی مثل "قاتل ها، جنگ شما دلیل کشتگان ما" خشم خود را از دولت و حزب حاکم نشان دادند.

اما این واقعیتی است که توده های زحمتکش اسپانیا دارای آلترناتیو سیاسی که از حقوق و منافع آنها حمایت کند نبودند و در نتیجه انتخابات ۱۴ مارس و سقوط دولت آرنار به پیروزی حزب PSOE منجر شد. و این به معنی پیروزی برای مردم و حل مشکلات شان نبود. توده های اسپانیا هنوز با فقدان رهبری انقلابی برای دستیابی به حقوق دمکراتیک خویش روبرو هستند.

کارگران به برنامه های اقتصادی دولت جدید نیز اعتمادی ندارند زیرا که حزب PSOE که در سال ۱۹۹۶ به دنبال رسوایی مالی که به زندانی شدن تعداد زیادی از وزرایش انجامید، قدرت را از دست داد، نیز نماینده بورژوازی و

در ساعت ۷:۳۰ صبح روز ۱۱ مارس انفجار چندین بمب در ایستگاه قطار آتوچا و ۲ ایستگاه کوچکتر مادرید به کشته شدن ۲۰۰ نفر و زخمی شدن ۱۵۰۰ نفر منجر شد. اکثر قربانیان این حادثه کارگران و دانش آموزانی بودند که در ساعات اولیه روز از حومه و محلات فقیرنشین مادرید به سر کار و مدرسه می رفتند.

این جنایت خشم توده ها را به شدت برانگیخت و آنان انزجار خود را از تروریسم به اشکال مختلف نشان داده و خواهان روشن شدن ماهیت واقعی عاملین این جنایت گردیدند.

از آنجا که فقط سه روز به انتخابات سراسری اسپانیا مانده بود، آرنار رئیس جمهور اسپانیا (رهبر حزب حاکم (Popular Party (PP)، و احزاب رقیب او با تمام نیرو تلاش کردند که از این واقعه به نفع خود استفاده کنند. دولت سه روز عزای عمومی اعلام کرده و مردم را به شرکت در تظاهرات ضد تروریسم دعوت کرد.

آرنار روی تظاهرات میلیونی مردم، به عنوان نشانه ای از همبستگی آنان با دولت و قانون اساسی مصوب ۱۹۷۸ (که بر الحاق باسک تأکید می کند) تبلیغ بسیار کرد. او که همیشه خود را به عنوان دشمن درجه یک تروریست ها، معرفی میکرد با استفاده از موقعیت به تبلیغ مجدد "مبارزه با تروریسم" پرداخت. ساعتی پس از قتل عام زمانی که هنوز هیچ گروهی مسئولیت آن را به عهده نگرفته بود دولت آرنار، حزب ناسیونالیست های باسک (ETA) را مسئول این بمب گذاری قلمداد کرد. احزاب رقیب نیز، منجمله Socialist Spanish Workers Party (PSOE)، برای اینکه از آرنار عقب نمانند ETA را متهم به بمب گذاری کردند. ولی ناگهان در همان شب حادثه دولت ادعای اولیه خود را در مورد نقش ETA پس گرفت و اعلام کرد که یک کامیون حامل چاشنی های بمب و یک نوار قرآن نزدیک به محل حادثه پیدا شده است. روزنامه عربی زبان al-Quds al-Arabi در لندن نیز، اعلام کرد که نامه ای از Abu Hafs al-Masri Brigades از وابستگان القاعده، دریافت کرده که مسئولیت انفجارها را به عهده گرفته است.

آنچه مسلم است این است که کشتار مردم بی گناه فقط از عهده کسانی برمی آید که شدیداً با منافع طبقات محروم جامعه تضاد دارند. این احتمال همیشه وجود دارد که نیروهای دولتی و یا نیروهای فاشیست وابسته به دولت در این عمل تروریستی نقش داشته باشند. این امر در گذشته نیز سابقه داشته است. به عنوان مثال در سال های ۱۹۷۴ و ۱۹۸۰ دولت ایتالیا با کمک سی آی ا، و به قصد جلوگیری از قدرت گرفتن حزب کمونیست ایتالیا که در آن زمان محبوبیت زیادی در میان اقشار مختلف جامعه به دست آورده بود به عملیات تروریستی دست زد. مطمئناً این اینگونه عملیات تروریستی در فریب سیاسی طبقه کارگر و در نتیجه تقویت نیروهای دست راستی نقش عمده بازی کرده اند. بارها دیده شده است که رژیم های سرمایه داری که به دلیل افزایش نارضایتی توده ها از سیستم و رشد تضادهای طبقاتی در جامعه بقای خود را در خطر می بینند از حملات تروریستی برای ایجاد ترس و وحشت و سرکوب مبارزات مردم و همچنین رشد تمایلات ناسیونالیستی استفاده میکنند. ۱۱ سپتامبر یک نمونه از عملیات تروریستی است که با استفاده از آن دولت آمریکا اهداف امپریالیستی

همکاری کرد و دولت بوش نیز برای قدردانی از خوش خدمتی های آرنار ETA را در لیست تروریست ها قرار داد.

یکی از دلایل همکاری دولت آرنار و همچنین دولت فعلی اسپانیا در اشغال عراق، کسب حمایت آمریکا از منافع آنان در خاورمیانه و به خصوص مراکش است. سرنوشت سرمایه گذاری های نجومی سرمایه داران اسپانیا در آمریکای لاتین نیز به نقش آمریکا در حفظ امنیت آن مناطق بستگی دارد.

به نظر می رسد که آمریکا نیز خواهان گسترش روابط اش با اسپانیا می باشد. آمریکا در سال های اخیر صدها میلیون دلار خرج پایگاه دریایی اش در سواحل اسپانیایی اقیانوس اطلس کرده است و شایع شده است که قصد منتقل کردن نیروی هایش را از ایتالیا به اسپانیا نیز دارد.

صرفنظر از اینکه شرکت مردم در حرکاتی مثل انتخابات اسپانیا را یک حرکت مستقل سیاسی بنامیم یا نه، اما ظاهراً شیوع اینگونه عکس العمل های توده ای و استفاده توده های وسیع مردم از انتخابات برای نشان دادن مخالفتشان با رژیم ها، ترسی میان همه دولت ها ایجاد کرده است. به همین دلیل انتخابات اسپانیا سریعاً در رسانه های آمریکا و کشورهای مختلف اروپایی عکس العمل های شدید و خصمانه ای را نسبت به مردم اسپانیا موجب شد. به عنوان مثال یکی از مجلات دست راستی آلمان که ترس و وحشت دولت را در این زمینه منعکس کرد مجله Die Zeit است که در سرمقاله خود نوشت: "تروریست ها در اسپانیا پیروز شدند..." انگار که رأی دهندگان اسپانیا هواداران تروریسم هستند.

دولت و رسانه های دست راستی آمریکا نیز مردم اسپانیا را بُزدل خوانده و آنها را به عقب نشینی در مقابل تروریسم محکوم کردند. Dennis Hastert، یکی از سناتورهای جمهوری خواه گفت: "دولت آرنار در مقابل تروریست ها ایستادگی کرد و با آنها مبارزه کرد. اما مردم بعد از یک حمله تروریستی ترسیدند و دولت را عوض کردند. این ضعف مردم باعث پیشروی تروریست ها خواهد شد."

روزنامه The Sun انگلیس نیز نوشت: "آمریکا از اسپانیا خشمگین است. خیلی خشمگین.... مردم اسپانیا با دور انداختن دولت آرنار، تسلیم تروریست ها شده اند."

آرنار بعد از بلر مهمترین متحد آمریکا در اروپا بود و به گفته وال استریت ژورنال: "سقوط آرنار ضربه بزرگی به برنامه های بوش برای بازسازی خاورمیانه و مبارزه با تروریسم اسلامی وارد کرد. استفاده تبلیغاتی PSOE از بمب گذاری مادرید و مخالفت مردم با جنگ باعث شکست آرنار شد."

روزنامه Independent انگلیس نیز نوشت: "سقوط آرنار که در حمایت همه جانبه از بوش به تونی بلر پیوسته بود، یک زمین لرزه سیاسی محسوب می شود. تأثیرات منفی ای که مخالفت مردم آمریکا با جنگ در انتخاب مجدد بوش خواهد گذاشت، بی اعتبار شدن بلر به دلیل توجیهات اش برای شرکت در جنگ، و سقوط حزب PP در اسپانیا موجب بروز تغییرات اساسی در صحنه سیاسی این سه کشور اصلی شرکت کننده در جنگ عراق خواهد شد."

اما آنچه که مسلم است منشأ تروریسم را باید در سیاست های امپریالیسم و کشورهای بورژوازی وابسته به آن جستجو کرد. در تاریخ خلق های جهان کم نیستند فاشیست هایی مانند فرانکو، موسولینی، هیتلر، بوش و خمینی که برای حفظ رژیم های ضدخلفی به جنایات، جنگ افروزی، زندان و شکنجه و انواع شیوه های تروریستی علیه مبارزین و انسانهای استثمار شده دست زده اند.

جنایت ۱۱ مارس مادرید به شکلی تراژیک نشان داد که بورش امپریالیست ها به امنیت و آسایش توده های زحمتکش در اقصی نقاط جهان به اسم "مبارزه با تروریسم" همچنان ادامه داشته و به قیمت جان انسان های بی گناه که هیچ دخالتی در سیاست های ارتجاعی دولت هایشان ندارند تمام می شود. ■

دشمن توده ها می باشد. PSOE نماینده بخشی از بورژوازی اسپانیا است که با همه سیاست های اقتصادی و اجتماعی دولت پیشین موافق است. استثمار توده ها، قطع خدمات اجتماعی، کاهش حقوق کارگران، بی کاری سازی و خصوصی سازی با پیروی از سیاست های اتحادیه اروپا و بانک جهانی و صندوق بین الملل پول در دولت آینده نیز هر چه شدیدتر ادامه خواهد یافت. قبل از انتخابات Jose Luis Rodriguez Zapatero رهبر حزب PSOE بارها با سرمایه دارها ملاقات کرده و به آنها اطمینان داد که او ضدسرمایه نبوده و هیچگاه تسلیم هیچ نوع مبارزه رادیکال از جانب کارگران نخواهد شد.

Manuel Azpilicueta رهبر Circulo de Empresarios (انجمن سرمایه داران عمده اسپانیا) اخیراً گفته بود که "سوسیالیست های PSOE در زمینه سیاست های اقتصادی بیشتر از سابق با صاحبان سرمایه هم خط هستند. ما از برنامه های آنها برای رفم های مالیاتی، سرمایه گذاری در تکنولوژی مدرن، و ترویج قراردادهای موقت کارگری حمایت می کنیم."

دولت جدید تنها با بخشی از سیاست خارجی آرنار و همکاری "بیش از حدش" با آمریکا مخالف است. این دولت خواهان از سرگیری سیاست های خارجی قبل از دولت آرنار، و به خصوص خواهان نزدیکی بیشتر به آلمان و فرانسه است. زاپاتیرو رهبر حزب PSOE این تغییرات را راهی برای کاهش جاه طلبی های آمریکا و شریک شدن بورژوازی اسپانیا در سود ناشی از استثمار توده های خاورمیانه و دیگر نقاط جهان می داند.

حتی مخالفت های پیش از انتخابات زاپاتیرو با اشغال نظامی عراق دلایلی کاملاً تاکتیکی داشت. وقتی که این حزب در ۱۹۹۱ در قدرت بود به پدر بوش در اولین تجاوزات آمریکا به عراق کمک کرد. زاپاتیرو نیز در سخنرانی اش بعد از انتخابات اعلام کرد که به منظور ادامه "مبارزه با تروریسم" منظمأ با رهبران دولت سابق مذاکراتی خواهد داشت و همکاری با آمریکا را نیز در این زمینه ادامه خواهد داد.

با تغییراتی که قرار است در ترکیب و تعداد کشورهای عضو اتحادیه اروپا در تابستان ۲۰۰۴ ایجاد شود^۱، در میان لایه های مختلف بورژوازی اسپانیا اختلافاتی بر سر تغییر سیاست اسپانیا نسبت به اروپا و آمریکا به وجود آمده است.

در ۸ سال دوران حکومت آرنار، پایین نگه داشتن دستمزد کارگران و کاهش خدمات اجتماعی، کاهش مالیات ها برای سرمایه گذاری، زمین ارزان، خصوصی سازی، و بهره مند شدن از سوبسید اتحادیه اروپا توانست سرمایه های خارجی بیشتری را جذب بازارهای اسپانیا کرده و افزایش ثروت طبقات مرفه جامعه را موجب شود. اما ورود کشورهای فقیر جدید با ارتش عظیمی از کارگران متخصص به اتحادیه اروپا موجب کاهش سوبسید به اسپانیا و کاهش سرمایه های خارجی در اسپانیا خواهد شد. به این دلیل است که در چند ماه اخیر برخی کمپانی های چندملیتی مثل سامسونگ، بایر و فیلیپس و حتی کارخانه اسپانیایی اتومبیل سازی (Sociedad Espanola de Automoviles de Turismo) که بخشی از فولکس واگن بوده است مقدمات خروج از اسپانیا را آماده کرده اند.

دولت آرنار معتقد بود که حفظ منافع اسپانیا (بخوان بورژوازی اسپانیا) به وابستگی به آمریکا گره خورده است، اما احزاب مخالف او، مانند PSOE و IV، معتقدند که این منافع با سنگین تر کردن وزنه همسویی با اتحادیه اروپا تأمین خواهند شد. به همین دلیل بود که دولت آرنار در اشغال عراق با آمریکا

^۱ عضویت ۱۰ کشور جدید: لهستان (Poland)، چکسلواکی (The Czech Republic)، اسلواکیا (Slovakia)، مجارستان (Hungary)، اسلوانیا (Slovenia)، استونیا (Estonia)، لاتویا (Latvia)، لیتوانی (Lithuania)، مالت (Malta) و قبرس (Cyprus) در اتحادیه.

شرارت های سازمان سیا

نوشته استیو کانگاس (Steve Kangas)

ترجمه عبدالله باوی

نوشته زیر از صدها جنایتی که توسط سیا CIA بعد از سال ۱۹۴۳ در سطح جهان انجام شد، چند نمونه را تشریح میکند.

فعالیت های سیا همانند نمایشنامه ای است که تکرار میشود، ابتدا منافع آمریکا در خارج توسط یک رهبر محبوب و یا منتخب مردم تهدید میشود، مردم از رهبر خود دفاع میکنند زیرا او قصد دارد رفاه هایی در کشور صورت دهد. اتحادیه ها را تقویت کند، ثروت را دوباره تقسیم کند، صنایع در تملک خارجی ها را ملی کند و برای دفاع از کارگران تأسیسات صنعتی و تجاری را کنترل کند. (مترجم: چنین تصویری در کشورهایی که امپریالیسم در آن ها نفوذ داشته امروز دیگر چندان صادق نیست.)

به دنبال آن سازمان سیا مخالفین سیاسی را بسیج میکند. ابتدا گروه های راستگرای درون کشور (و به طور معمول ارتش) را به صورت حزب عینیت و هویت داده و بعد به آنها معامله ای پیشنهاد میدهد: "اگر شما شرایط مساعدی برای منافع ما قائل شوید، ما شما را به قدرت میرسانیم". سپس سیا آنها را اجیر کرده، تمرین داده و با همکاری آنها دولت موجود را سرنگون میکنند. در این مورد از هر حيله و تیرنگی استفاده میشود همچون تبلیغات، با رأی قلبی صندوق را پُر کردن، خریدن نمایندگان، اخاذی، تهدید، انتشار روایات جعلی درباره مخالفین در نشریات محلی، نفوذ در احزاب مخالف سیاسی و متلاشی کردن آنها، آدم ربایی، شلاق زدن، زجر دادن، ارباب، وارد کردن زیان اقتصادی، تربیت جوخه های مرگ و ترور.

این اقدامات به یک کودتای ارتشی منجر میشود که همیشه یک دیکتاتور راستگرا را به قدرت می نشاند. سیا دستگاه

امنیت دیکتاتور را، برای درهم شکستن دشمنان همیشگی منافع آمریکا آموزش میدهد که این دشمنان، یا قربانیان، را همواره "کمونیست" می نامند ولی همیشه اینطور نیست، آن ها تقریباً همیشه دهقانان، آزادیخواهان، میانه روها، رهبران اتحادیه کارگری، مخالفین سیاسی و وکلایی را که برای آزادی و دموکراسی فعالیت میکنند، کمونیست خطاب می کنند.

این سناریو آنقدر تکرار شده است که کارشناسان، مدرسه ویژه ای را که دیکتاتورها در آن توسط سیا آموزش می بینند و "مدرسه آمریکایی ها" خوانده میشود را "مدرسه دیکتاتورها" و "مدرسه آدمکشان" لقب داده اند، (این مدرسه در پاناما شروع به کار کرده ولی بعد به پایگاه نظامی بنینگ (Fort Bening) در ایالت جورجیا منتقل شد). در این مدرسه نظامیان ارتش های آمریکای جنوبی را آموزش میدهند که چگونه کودتاها را رهبری کنند.

تخمین زده میشود که تا سال ۱۹۸۷ در نتیجه عملیات سیا، ۶ میلیون انسان جان خود را از دست داده اند.^۱

رئیس عالیرتبه سابق وزارت کشور، ویلیام بلام حقیقتاً این را یک "قتل عام آمریکایی" میخواند. سازمان سیا با ذیحق دانستن این عملیات، آن را جزئی از جنگ بر علیه کمونیسم میدانند. سازمان سیا با مجموعه ای از دلایل همچون تهدید منافع آمریکا، لیبرالیسم و بی ثباتی سیاسی، ملت های تیره بخت را هدف عملیات قرار میدهد. رهبرانی که خواهان این نیستند که واشنگتن به آنها دیکته کند و اظهار بیطرفی در جنگ سرد نیز از دلایل مداخله سیا هستند. در حقیقت هیچ چیز

^۱ کلمن مک کارتی "نتایج تاکتیک های مخفی"، واشنگتن پست، ۱۳ دسامبر ۱۹۸۷.

همچون آرزوی ملتی که خواهان بیطرفی در جنگ سرد بوده رؤسای سیا را خشمگین نکرده بود.

چیز طعنه آمیز در این همه مداخلات در این است که این امر گاهی در دستیابی به اهداف آمریکا شکست میخورد. اغلب دیکتاتوری که با دستگاه امنیتی که سیا برای او آموزش داده است به قدرت میرسد به یک متخصص رهبری دولت پلیسی تبدیل میشود و به دلیل اینکه میدانند که براحتی سرنگون نمیشود از اوامر واشنگتن سر میتابد، سازمان سیا نیز نمیتواند او را با سهولت سرنگون کند زیرا دیکتاتور پلیس و ارتش را در کنترل خود درآورده است زیرا از این هراس دارد که اینها که با جاسوسان آمریکایی همکاری کرده اند آنها را اعدام کنند. در چنین موقعیتی آمریکا دو راه بیشتر ندارد، یا ابراز ناتوانی یا جنگ، نمونه چنین سیاستی که پی آیند تیربرگرد (Boomerang effect) خوانده میشود ژنرال نوریگا و صدام حسین هستند. پی آیند تیربرگرد نشان میدهد که چرا سازمان سیا با موفقیت تمام دولت هایی را سرنگون میکند ولی در سرنگونی برخی از دیکتاتورها چنین با آسانی موفق نمیشود.

آنچه که در ادامه می آید نشان میدهد که سازمان سیا نمی تواند تغییرپذیر باشد. این سازمان به طور بنیادی و فرهنگی فاسد است.

۱۹۴۱: در دوره آماده باش در جنگ جهانی دوم، پرزیدنت روزولت، اداره هماهنگ کنندگان اطلاعات (Office of Coordinator of Information- OCI) را تأسیس کرده و ژنرال ویلیام دونوان به عنوان رئیس آن انتخاب میشود.

۱۹۴۲: پرزیدنت روزولت این سازمان را برای انجام عملیات مخفی تجدید

سازمان کرده و اداره خدمات استراتژیک (OSS) نامید. ژنرال دونوان به عنوان رئیس باقی ماند و او افراد بیشماری از ثروتمندان و قدرتمندان را به خدمت خود گرفت.

۱۹۴۳: ژنرال دونوان کلیسای کاتولیک در ایتالیا را برای انجام عملیات جاسوسی آمریکا به خدمت گرفت. این همکاری در تمام طول جنگ سرد همچنان ادامه داشت.

۱۹۴۵: در دوره ای که دیگر ادارات دولتی در حال تعقیب و پی گرد قانونی نازی ها بودند، جاسوسان آمریکایی در حال انتقال آنها به داخل کشور بودند، که البته بدون مجازات و برای استفاده از آنها بر علیه شوروی سابق. مهمترین این نازیست ها، راینهارد گن رهبر جاسوسان آلمان نازی بود که شبکه ای از جاسوسان در اتحاد شوروی سابق ایجاد کرده بود. با دعای خیر آمریکا، راینهارد گن "سازمان گن" را تأسیس کرد که از اعضا سابق جاسوسان نازی تشکیل شده و دوباره در شوروی فعال شدند. از کسانی که در این شبکه فعال بودند مأموران امنیت همچون آلفرد سیکس امیل آکوسبورگ (که یهودیان زیادی را قتل عام کرد)، کلاوس باربی (قصاب لیون)، اتو ون بولشوینگ (آدمکشی که با آیشمن همکاری داشت). این سازمان پُلی شد بین OSS و سازمان نوبینان سیا (CIA).

گن قابلیت ارتش شوروی را زمانی بزرگ جلوه داد که شوروی در حال بازسازی کشور ویران شده خود بود. این فقط به خاطر مهم جلوه دادن خود برای گریز از مجازات بود. در سال ۱۹۴۸ گن تقریباً آمریکا را متقاعد کرده بود که جنگ قریب الوقوع بوده و غرب می بایستی پیشدستانه حمله کند. در دهه ۵۰ با اطلاعات دروغین موقعیت را خیلی

بدتر جلوه میدهد. کمی بعد شوروی با کمک جاسوسان دوجانبه در این سازمان نفوذ کرده و آن را از هم متلاشی میکند.

۱۹۴۷: پرزیدنت ترومن برای پشتیبانی از راستگرایان یونان بر علیه کمونیستها خواهان کمک نظامی شد، و در تمام دوره جنگ سرد، واشنگتن و سیا از تمام رهبران بدنام یونان که سیاهه ای رقت انگیز از حقوق بشر داشتند پشتیبانی کرد.

در این سال بود که سیا رسماً تشکیل شد. پرزیدنت ترومن لایحه امنیت ملی را امضاء میکند که شامل تأسیس سازمان سیا و شورای امنیت ملی است. سیا مسئول پاسخگویی به رئیس جمهور توسط شورای امنیت ملی بوده و هیچ نظارت پارلمانی بر آن اعمال نخواهد شد. اساسنامه آن اجازه میدهد که سیا به هر عملی که شورای امنیت دستور میدهد دست بزند، و این روزه ای برای تمام حیل‌های کثیف و عملیات پنهانی سازمان سیا باز میکند.

۱۹۴۸: سازمان سیا بخش عملیات نظامی مخفی را در سازمان خود ایجاد میکند که اداره هماهنگی سیاست خوانده شده و تحت رهبری وکیل وال استریت فرانک ویزنر قرار می‌گیرد. طبق یک اساسنامه مخفی، مسئولیت این سازمان "تبلیغات، جنگ اقتصادی، تخریب، ویرانی، خرابکاری علیه دشمن و کمک به سازمان‌های تروریستی و پشتیبانی از عناصر ضدکمونیست در جهان آزاد" تعیین می‌شود.

۱۹۴۸: سازمان سیا در هر انتخاباتی که پیروزی کمونیست‌ها را امکان میداد با خرید حق رأی، پروپاگاندا، تهدید و زدن رهبران اپوزیسیون و نفوذ در سازمان‌ها و متلاشی کردن آنها، انتخابات را به فساد می‌کشاند تا کمونیست‌ها شکست بخورند.

۱۹۴۹: سیا اولین بنگاه خبرپرانی خارجی، رادیو آزاد اروپا را به راه می‌اندازد. بعد از دهها سال، انتشار اخبار آنچنان به طور زنده ای دروغین و قلب شده است که برای مدتی انتشار نسخه های آنها در داخل آمریکا غیرقانونی به حساب آورده میشود.

در همین سال سیا شروع به خدمت گرفتن سازمانهای انتشاراتی، مطبوعات و روزنامه نگاران برای جاسوسی و پروپاگاندا میکند. فرانک ویزنر، آن دالز، ریچارد هلمز و فیلیپ گراهام این مسئولیت را عهده دار میشوند. گراهام ناشر واشنگتن پست، که یکی از مهره های عمده سازمان سیا شد. به تدریج مطبوعات سیا شامل کانال‌های تلویزیونی ABC, NBC, CB, و تایم، نیوزویک، رویتر، آسوشیتدپرس و نشریات هرست، میشود. بتدریج ۲۵ سازمان و ۴۰۰ روزنامه نگار جزء ابزار تبلیغاتی سیا میشوند.

۱۹۵۳: سیا با یک کودتای ارتشی، دولت ملی محمد مصدق را بعد از ملی کردن نفت سرنگون کرده و دیکتاتوری چون شاه را به قدرت میرساند که سازمان امنیت او به وحشیگری گشتاپو می‌ماند.

در همین سال سیا شروع به آزمایش هایی در مورد کنترل هوش می‌کند. رسواترین این قسمت از پروژه، دادن مواد مخدر بسیار قوی به اشخاص مورد آزمایش بدون آگاه کردن آنها و یا برخلاف میل آنهاست که باعث خودکشی کردن چندین نفر شد. ولی عملیات فراتر از این میرود. قسمتی از وجوه این پروژه توسط راکفلر و موسسه فورد، و پژوهش شامل شستشوی مغزی، هیپنوتیزم و دیگر اشکال تلقین است.

۱۹۵۴: سیا با یک کودتای ارتشی، جاکوب آربنز را در گواتمالا که از طریق انتخابات به قدرت رسیده بود سرنگون کرد. آربنز قصد داشت که شرکت یونایتد فروت را که راکفلر صاحب آن بوده و رئیس سیا آلن دالس سهامی در آن داشت را ملی اعلام کند. بعد از آربنز چندین دیکتاتور به قدرت رسیدند که با سیاست استمرگانه خود بیش از صد هزار گواتمالایی را به قتل رساندند.

۱۹۵۴ - ۱۹۵۸: افسر سازمان سیا، ادوارد لانزدیل به مدت چهار سال سعی کرد تا رهبر کمونیست ویتنام شمالی را با همه نیرنگ‌ها سرنگون کند. سیا همچنین سعی کرد تا دست نشانده خود را بر ویتنام جنوبی حاکم کند. این تلاش

شکست خورد زیرا دیکتاتور دست نشانده هرگز در جهت برقراری دموکراسی و از بین بردن فقر مردم گامی برنداشت. نتیجه شکست‌های سیا باعث بالا گرفتن جنگ و آتش سوزی و مداخله آمریکا در ویتنام شد.

۱۹۵۶: رادیو آزاد اروپا مردم مجارستان را با پخش سخنان خروشچف که در یک جلسه محرمانه گفته شده و در آن استالین را محکوم میکرد، تحریک کرد. در این سخنرانی همچنان به کمک های آمریکا به مبارزه مجارستانی‌ها اشاره شده بود. این باعث آغاز شورش مسلحانه ای میشود که باعث اشغال کشور توسط شوروی شد با یک درگیری که سبب کشته شدن ۷۰۰۰ سرباز روسی و ۳۰۰۰۰ مجارستانی میشود.

۱۹۵۷ - ۱۹۷۳: در لائوس سیا هر سال یک کودتا انجام میدهد تا انتخابات دموکراتیک را باطل کند. مشکل، گروه چپگرای پانت لائو است که به خاطر داشتن هواداران بسیار، توانایی عضویت در دولت ائتلافی را دارد. در اواخر دهه ۵۰ سیا یک ارتش سری از سربازان مزدور برای حمله به پانت لائو تشکیل داد. بعد از آنکه این ارتش ساخته شده سیا تلفات سنگینی متحمل شد آمریکا شروع به بمباران لائوس کرد. بمب‌هایی که بر سر مردم ریخته شد بیش از بمب‌هایی بود که در جنگ جهانی دوم استفاده شده بود. یک چهارم جمعیت لائوس مهاجر شده و بسیاری در غارها زندگی میکنند.

۱۹۵۹: نظامیان آمریکا، دوالیه (پدر) دیکتاتور هائیتی را کمک می‌کنند. او نیروی پلیس ویژه خودش را تشکیل میدهد که این نیرو باعث قتل صد هزار نفر می‌شوند. آمریکا هرگز در مورد نقض حقوق بشر اعتراضی نمی‌کند.

۱۹۶۱: سیا ۱۵۰۰ کوبایی تبعیدی را برای انجام عملیاتی به کوبا می‌فرستد. این عملیات که تصور می‌شد باعث شورش عمومی بر علیه فیدل کاسترو شود شکست خورد و نیز حمله هوایی که سیا از آن حرف زده بود نیز روی نداد. این اولین عقب نشینی سیا بود که

باعث اخراج رئیس سیا آلن دالس توسط رئیس جمهور وقت جان کندی شد.

در جمهوری دومینیک، سیا، رافائل تروخیلو را، که یک دیکتاتور جنایتکار بوده و واشنگتن از سال ۱۹۳۰ پشتیبانی کرده بود به قتل می‌رساند. منافع تجاری تروخیلو آنچنان زیاد شده بود که با منافع آمریکا رقابت می‌کرد.

در اکوادور سیا با کمک نیروی نظامی، رئیس جمهور منتخب مردم، خوزه ولاسکو را مجبور به استعفا می‌کند. معاون رئیس جمهور، کارلوس آروسمانا جانشین او میشود و سیا معاون او را خود تعیین میکند.

در کنگو سیا رئیس جمهور منتخب مردم، پاتریس لومومبا را به قتل می‌رساند. ولی پشتیبانی از سیاست لومومبا آنچنان قوی است که سیا به آسانی نمی‌تواند مخالفی را جانشین او کند. چهار سال اغتشاش و هرج و مرج پی‌آمد آن است.

۱۹۶۳: در جمهوری دومینیک سیا رئیس جمهور منتخب، خوان بوش را در یک کودتا سرنگون کرده و یک حزب دست راستی سرکوبگر را به قدرت می‌نشانند.

در اکوادور سیا با یک کودتای ارتشی رئیس جمهور آروسمانا، که سیاست هایش برای واشنگتن غیرقابل قبول بود را سرنگون می‌کند. یک گروه ارتشی حکومت را به دست گرفته، انتخابات را ملغی کرده و حقوق بشر را زیر پا می‌گذارند.

۱۹۶۴: در برزیل سیا با یک کودتا، رئیس جمهور خاؤو گولات را سرنگون می‌کند. حزبی که قدرت را به دست می‌گیرد در طی دو دهه یکی از خونخوارترین‌ها در تاریخ می‌گردد. ژنرال کاستلو برانکو اولین جوخه مرگ را تشکیل داد و همچنین گروه‌های پلیس مخفی که "کمونیست‌ها" را شکار می‌کردند. اغلب این "کمونیست‌ها" مخالفین سیاسی ژنرال برانکو بودند. بعدها مشخص شد که سیا جوخه‌های مرگ را تمرین و آموزش می‌داده است.

۱۹۶۵: در اندونزی، سازمان سیا، سوکارنو رئیس جمهور منتخب مردم را با یک کودتا سرنگون می کند. سیا از سال ۱۹۵۷ سعی کرده بود که سوکارنو را از بین ببرد، و آنهم به دلیل اعلام بیطرفی در جنگ سرد، جانشین او ژنرال سوهارتو بین ۵۰۰۰۰۰ تا یک میلیون را قتل عام می کند.

در کنگو با کمک یک کودتای ارتشی توسط سیا، موبوتو سسه سکو همچون یک دیکتاتور به قدرت می رسد. موبوتوی منفور و سرکوبگر با استثمار و به فقر کشاندن مردم، میلیاردها دلار برای خود انداخته می کند.

۱۹۶۹: شکنجه گر بدنام سیا، دان میتراپون به اروگونه می آید، در کشوری که در جریان کشمکش های سیاسی چند پاره شده است. نیروهای راستگرا از شکنجه برای آخرین چاره استفاده می کردند. میتراپون آنها را متقاعد می کند که از شکنجه به طور روزمره و عمومی

استفاده کنند. روش های شکنجه ای که او به جوخه های مرگ آموخت با شکنجه های نازیستها برابری می کرد. او به مرور زمان آنچنان باعث وحشت شده بود که در نهایت انقلابیون او را ربوده و به قتل رساندند.

۱۹۷۳: سازمان سیا در شیلی اولین منتخب و رهبر سوسیالیست در آمریکای جنوبی، سالوادور آلنده را سرنگون و به قتل می رساند. مشکل از آن زمان شروع شده بود که آلنده شرکت های آمریکایی را ملی اعلام کرد. سیا ژنرال آگوستینو پینوشه را جانشین او می کند که او هزاران نفر از جمله رهبران کارگران و سیاسی های چپگرا را به قتل می رساند.

۱۹۷۹: در نیکاراگوه آناستاسیو ساموزا، دیکتاتوری که توسط سیا پشتیبانی میشد سقوط می کند. ساندینیست های مارکسیست حکومت را به دست می گیرند. دلیل محبوبیت ساندینیست ها برنامه های عمرانی و

ریشه کنی فقر است. ارتش شخصی ساموزا که منفور و قاتل بودند، گارد ملی خوانده می شدند. این گارد ملی است که بعدها کتتراس خوانده میشود.

۱۹۸۱: سیا با شروع به فروختن سلاح به ایران با قیمت های بسیار گزاف، مخارج کتتراس را برای مبارزه بر علیه ساندینیست ها تأمین می کند. برنامه ای که سیا برای کتتراس تخصیص داده شامل تخریب، پروپاگاندا، شکنجه، قتل و ترور سیاسی است.

۱۹۸۳: در هندوراس سیا کتابچه راهنمای "بهره کشی از منابع انسانی" را به نظامیان میدهد که در آن آمده است چگونه انسان ها را شکنجه کنند. "گردان ۳۱۶" از این روش با آگاهی کامل سیا روی هزاران چپگرا استفاده می کند که باعث قتل خیلی ها می شود.

۱۹۸۹: آمریکا به پاناما هجوم می برد تا ژنرال نوریگا، دیکتاتوری را که خود به

حکومت نشانده بود سرنگون کند. ژنرال مانوئل نوریگا از سال ۱۹۶۶ در لیست حقوق بگیران سیا بوده و از سال ۱۹۷۲ با آگاهی سیا در قاچاق مواد مخدر دست داشت. در اواخر دهه ۸۰ نوریگا با استقلال کامل به کارهای خود ادامه داد که این مورد قبول واشنگتن نبوده و به همین دلیل او را دسگیر نمودند.

این عملیات سیا برای حفظ منافع آمریکا دو سوال را برمی انگیزد، یک، منافع کدام آمریکایی؟ سازمان سیا همیشه خواستار دیکتاتورهای راستگرا بوده تا به آمریکایی ثروتمند اجازه دهد که کارگر ارزان را استثمار کرده و منابع آن کشور را به تاراج ببرند، ولی فقیر آمریکایی و طبقه متوسط باید در جنگ هایی همچون جنگ ویتنام قیمت این عملیات سیا را بپردازند

و سوال دوم آنکه چرا منافع آمریکا بر حقوق بشر ارجحیت دارد؟

نکاتی در باره

تاریخ سازمان چریکهای...

(بقیه از صفحه ۸)

رفیق مفتاحی در دوران فعالیت های دانشجویی با رفیق سیف دلیل صفائی که از اعضای گروه جنگل بود رفاقت و دوستی داشت. آنها از تمایلات مارکسیستی هم مطلع بودند اما از فعالیت های تشکیلاتی همدیگر بی اطلاع بودند. در یکی از دیدارهای اتفاقی شان، بحث هایشان روی مسئله راه انقلاب ایران متمرکز می شود و هر دو می بینند که در یکسری از زمینه ها نزدیکی های زیادی دارند. همین امر باعث تداوم دیدارهایشان می شود و در جریان این دیدارها بیشتر با نظرات هم آشنا می شوند. در همین زمان، علی اکبر صفائی که جهت سازماندهی دسته کوه از فلسطین به ایران آمده بود در جریان این بحث ها قرار گرفته و در نتیجه قرار می شود که ملاقاتی بین عباس و یکی از رفقای جنگل صورت بگیرد. بنابراین ترتیب ملاقات عباس با صفائی داده می شود که چون آنها از قبل همدیگر را می شناختند علیرغم همه مخفی کاری هایی که صورت گرفته بود متوجه هویت واقعی همدیگر می گردند و

شود که در اولین فرصت، ده رفیق دیگر جهت تقویت دسته پارتیزانی کوه از طرف گروه احمدزاده به کوه فرستاده شوند. به این ترتیب، ارتباط دو گروه - که حال به وسیله مسعود احمدزاده و حمید اشرف پیش برده می شد - هر روز نزدیک و نزدیک تر می شود. حمید اشرف آنچنان تحت تأثیر دانش و قدرت استدلال و شیوه برخورد علمی رفیق مسعود قرار می گیرد که همواره هرگاه می خواست از او نام ببرد از او به عنوان رفیق نابغه ای نام می برد که فقدانش برای جنبش کمونیستی غیرقابل جبران است.

همانطور که می دانید در ۱۹ بهمن سال ۴۹ دسته کوه به پاسگاه سیاهکل حمله کرد و در فاصله ۱۹ بهمن تا ۸ اسفند در جریان یکسری درگیری که به کشته شدن تعدادی از نیروهای دشمن انجامید رفقای گروه جنگل دستگیر و یا کشته شدند. و سرانجام دشمن در ۲۶ اسفند ماه همان سال، ۱۳ نفر از این رفقای قهرمان را وحشیانه اعدام نمود.

به دنبال این اقدام وحشیانه، رفقای باقی مانده (حمید اشرف، صفاری آشتیانی، منوچهر بهایی پور، رحمت پیروندیری و اسکندر صادقی نژاد) که یک تیم پنج نفره نظامی را تشکیل می دادند تیمسار فرسیو، رئیس دادستانی ارتش، را آماج گلوله های خود قرار

این امر جو اطمینان بیشتری بر دیدار آنها حاکم می سازد. ولی به دلیل رعایت ملاحظات امنیتی هیچ یک حاضر نمی شوند حدود و ثغور گروه خود را روشن سازند و این ناروشنی بر سیر مباحثات آنها کاملاً تأثیر می گذارد. در جریان بحث ها، صفائی که در حال تدارک و سازماندهی دسته متحرک پارتیزانی در کوه بود و در این زمینه گام هایی نیز برداشته بود بیش از اندازه بر نقش کوه تأکید می کند و تأکیدات عباس مفتاحی مبنی بر تقدم تاکتیکی شهر بر کوه را به حساب کم بها دادن عباس به کوه و روستا، می گذارد. این مسائل پیشرفت مباحثات را کند می کند؛ در نتیجه دو طرف که موقعیت تشکیلاتی خود را برای همدیگر آشکار نکرده بودند قرار می گذارند که رفقای بالاتری از دو گروه به مباحثات ادامه دهند. در نتیجه قرار دیدار بین مسعود احمدزاده و حمید اشرف گذاشته می شود. در جریان این دیدارهاست که گروه جنگل، تئوری تدوین شده از سوی رفقا - که در کتاب مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک تشریح گردیده است - را کاملاً پذیرفته و شرایط همکاری و ادغام دو گروه آماده می شود. در جریان همکاری عملی بین دو گروه، رفیق احمد فرهودی که مخفی شده بود از طرف گروه احمدزاده به کوه فرستاده می شود و قرار می

داده و او را به سزای اعمال جنایت کارانه اش رساندند. در همین زمان بود که پروسه ادغام دو گروه به نتیجه رسید و این رفقا؛ یعنی ۵ رفیق مزبور به همراه دو رفیق علنی، در گروه رفقا احمدزاده، پویان، مفتاحی ادغام شدند.

همانطور که در ابتدای این بحث تذکر دادم این شمائی کلی از چگونگی شکل گیری چریکهای فدائی خلق می باشد وگرنه در صورت فرصت در هر مورد می توان به طور مفصل تر و با ذکر جزئیات بیشتر به توضیح مسائل پرداخت.

حال اجازه بدهید به گروه رفقا پویان، احمدزاده و مفتاحی برگردیم و برخی از ویژگی های این گروه را طرح کنیم.

در فاصله سال های ۴۶ تا ۴۹ ، گروه در چارچوب اهدافی که برای خود قائل شده بود به یک کار عظیم تئوریک دست زد که در تاریخ جنبش کمونیستی ایران بی سابقه بود. تقریباً اکثر آثار کلاسیک مارکسیستی مورد مطالعه قرار گرفت و لازم ترین آنها ترجمه شد. تا آنجا که مقدور بود و شرایط اجازه می داد، شرایط عینی جامعه مورد مطالعه و بررسی و تحقیق قرار گرفت و نتیجه همه این مطالعات و مباحثات به صورت نوشته هایی و یا ترجمه هایی در اختیار جنبش انقلابی قرار گرفت. حال این واقعیت را مقایسه کنید با تم اصلی تبلیغات حزب توده بر علیه چریکهای فدائی که همواره بر جوانی و ناآگاهی آنها تکیه می کرد و متأسفانه برخی ساده اندیشان نیز این ادعاها را تکرار می کردند!

خلاصه در شرایطی که حتی صدیق ترین انقلابیون برای دست یابی به تئوری انقلابی به شوروی، چین و کوبا رجوع می کردند و یا برخی در تلاش بودند تا رهبری خائن حزب توده را سر عقل بیاورند و یا حزب توده را به مثابه حزب طبقه کارگر "احیاء" نمایند. رفقای ما در زیر سلطه سرنیزه و تعقیب و مراقبت های ساواک، بیشترین آثار مارکسیستی را مطالعه و شرایط جامعه را تحلیل کرده و تلاش کردند تا به معضلاتی که در مقابل جنبش کمونیستی قرارگرفته بود پاسخی عینی و واقعی دهند. برای اینکه در فضای آن سال ها بهتر قرار بگیرد اجازه بدهید که موردی را برایتان تعریف کنم. در سال ۴۸ ، گروهی در ایران دستگیر و محاکمه شد که به "گروه فلسطین" معروف شد. یکی از مسئولین این گروه، فردی بود به نام احمد صبوری که به "احمد مائو" معروف شده بود. معروف بود که او ضمن رونویسی از آثار مائو، به جای

کلمه "چین" کلمه "ایران" را می نوشته و ضمن برخی تغییرات لازم و البته قابل فهم ، این به اصطلاح تحلیل های "زنده و عینی" را به نام خودش در اختیار رفقایاش قرار می داد! جدا از همه مسائلی که این روش های ناسالم و شناخته شده با خود دارد اما این نمونه خود از این واقعیت نیز پرده برمی دارد که به واقع در آن زمان خیلی از روشنفکران برای پیدا کردن راه مبارزه در ایران، مرجعی جز صرفاً متون مارکسیستی و مطالعه تئوریک نمی شناختند. در حالیکه گروه رفقا پویان، احمدزاده، مفتاحی اساساً اینطور نبودند و به مسائل چنین نمی اندیشیدند. در واقع این رفقا جزء اولین کسانی بودند که این رسم را در جنبش کمونیستی ایران آوردند که برای درک جامعه باید به واقعیات پیرامون و شرایط عینی جامعه مراجعه نمود. به همین دلیل هم هر رفیقی ضمن مطالعه مارکسیستی در حد امکانات و توانائی های خود وظیفه یافت به بررسی مسائل محیط زندگی و محل کار خود پرداخته و گروه را در جریان دانسته ها و دستاوردهای خود قرار دهد. حاصل این برخوردها، یکسری گزارشات زنده و عینی از جامعه بود که به گروه در شناخت جامعه کمک فراوان نمود - به خصوص در دو زمینه این گزارشات به گروه در درک عینی از مسائل جامعه بی اندازه کمک کرد: اول در شناخت "اصلاحات ارضی شاهانه" که در سال ۴۱ مطرح شده بود و در آن زمان به یکی از مسائل مهم جنبش انقلابی تبدیل شده بود، و مورد دیگر، در شناخت درست از مسئله ارتباط گیری با کارگران و معضلاتی که در آن سال ها در این زمینه وجود داشت.

در رابطه با مورد اول؛ یعنی اصلاحات ارضی، باید بدانیم که در آن زمان از یک سو دستگاه تبلیغاتی رژیم وابسته به امپریالیسم شاه با تکیه بر این اقدام، رژیم حاکم را مستقل و ملی جلوه می داد و تبلیغ می کرد که با انقلاب سفید و اصول ۶ گانه - که بعدها به ۱۲ اصل تغییر کرد - گام های بزرگی در جهت منافع کارگران و دهقانان برداشته است و در این تبلیغ به خصوص از همکاری روشنفکران بریده و خائنین به سوسیالیسم نیز سود می جست و از سوی دیگر درست در همین راستا حزب توده مدعی بود که با انقلاب سفید، تغییرات "مثبتی" در سطح جامعه رخ داده و شیوه تولید فتودالی از بین رفته و گذار به سرمایه داری آغاز شده در نتیجه تضادهای جامعه تخفیف پیدا کرده و لحظه "مبارزه قطعی" فرا نرسیده و مسئله سرنگونی رژیم شاه در دستور قرار ندارد. در تقابل با این

تبلیغات و این تحلیل غیرانقلابی، یکسری از روشنفکران چپ نیز مدعی می شدند که اساساً هیچ گونه تغییری صورت نگرفته، فتودالیسم هنوز پابرجاست و از این نتیجه می گرفتند که شرایط عینی برای مبارزه مسلحانه از بین نرفته است. حتی بعضی از چپ ها که افراد صادق و انقلابی ای بودند، تصور می کردند که اصلاحات ارضی عقب نشینی رژیم در مقابل جنبش های دهقانی است. در چنین شرایطی، مسئله شناخت درست از اصلاحات ارضی شاهانه به یکی از مسائل مبرم جنبش انقلابی تبدیل شده بود. در چنین شرایطی، رجوع رفقا به محیط های روستائی و تحلیل عینی شرایط روستاها به آنها کمک کرد تا به این تحلیل مارکسیستی دست یابند که: اصلاحات ارضی نه به دلیل مقابله با جنبش های دهقانی و تخفیف تضادها در روستا بلکه به مثابه یک اقدام ضد مردمی جهت بسط و گسترش سلطه امپریالیستی در اقصی نقاط ایران رخ داده و این اصلاحات نه تنها تضادهای داخلی سیستم را تخفیف نداده بلکه با حل برخی تضادهای فرعی و ایجاد تضادهای جدیدی به تضادهای نظام حاکم، شدت و حدت بیشتری هم بخشیده و در نتیجه زمینه انقلاب از بین نرفته و حلقه اصلی مبارزه کماکان سرنگونی سلطه امپریالیستی و دیکتاتوری ذاتی آن و استقرار دیکتاتوری خلق به رهبری طبقه کارگر می باشد.

برای اینکه توجه رفقا را به کار عظیمی که در زمینه شناخت روستاها انجام شد جلب کنم، به برخی از تحلیل ها و گزارشات روستائی آن زمان صرفاً اشاره می کنم.

رفیق فرهودی، با همکاری رفقای دیگرش، تحلیل بسیار زنده ای از اصلاحات ارضی و نتایج آن در مازندران تهیه کرده بود. رفیق بهروز دهقانی روستاهای شرق آذربایجان را مورد مطالعه قرار داده بود. رفیق نابدل در مورد زندگی توده های شهر و روستاهای غرب آذربایجان تحقیق کرده بود. این رفقا حاصل این مطالعات را در جزواتی در اختیار بقیه اعضا گروه قرار داده بودند و یا رفیق محمد تقی زاده - که از شاگردان بهروز دهقانی بود و به عنوان سپاهی دانش به اصفهان رفته بود - تحلیلی از یکی از روستاهای اصفهان تهیه کرده بود و یا رفیق گلوی - که خود بلوچ بود - گزارش مفصلی از اوضاع زندگی مردم در بلوچستان در اختیار گروه قرار داده بود. و ده ها نمونه دیگر.

مورد دوم، که این شیوه برخورد به گروه در درک عینی از جامعه کمک نمود، در زمینه ارتباط با کارگران و کار در محیط های کارگری بود. رفقای کارگر گروه، از جمله رفیق حسن نوروزی که خود از کارگران آگاه و کمونیست آن زمان بود مشاهدات و تجربیات فعالیت های خود در محیط های کارگری را در اختیار گروه قرار داده بود و رفیق مناف فلکی که خود سال های زیادی از زندگی اش در محیط های کارگری سپری شده بود، و کلاً رفقای شاخه تبریز، به دلیل تجربیات شان در کار با کارگران و آموزش آنها به تجربیاتی دست یافته بودند که به گروه در شناخت واقعی مسائل کارگری خیلی کمک نمود. بر اساس گزارشات رفقا و جمع بندی فعالیت های آنها و تماس های کارگری شان، گروه به این نتیجه رسید که اگر هدف و منظور از ارتباط با طبقه؛ ارتباط تشکیلاتی با طبقه و نه ارتباط با تک تک کارگران به صورت مجزاست، بنابراین برقراری چنان ارتباطی با توجه به شرایط ایران امکان پذیر نمی باشد چرا که در درجه اول، خود طبقه در ارگان های طبقاتی اش همچون سندیکا و غیره متشکل نشده است. گروه در حالیکه با تعداد قابل توجهی رفقای کارگر ارتباط داشت و یکسری از این کارگران عضو گروه شده بودند اما در عمل به این نتیجه رسید که به دلیل فقدان تشکل های کارگری مثل سندیکاها و غیره و به دلیل سلطه پلیس در محیط های کارگری و تأثیر خیانت های مدعیان قبلی مبارزه و اثرات تبلیغات منفی رژیم روی کارگران، امکان کار توده ای در محیط های کارگری وجود ندارد. تجربیات گروه نشان می داد که در حالیکه می شود با این یا آن کارگر تماس گرفت اما کار توده ای نمی شود کرد.

این تجربیات در شرایطی کسب می شد که گروه در مقابل این سؤال که: آیا باید در پی ایجاد حزب پرولتاریا بود یا تشکیل هسته مسلحانه در روستا و آغاز جنگ چریکی؟ به طور ذهنی جنگ چریکی را رد کرده و پذیرفته بود که هدف گروه باید ایجاد حزب مارکسیست-لنینست باشد و برای ایجاد چنین حزبی نیز دو وظیفه اساسی برای خود و بقیه گروه ها قائل بود. از یک طرف معتقد بود که باید کادرهای آینده این حزب را تربیت کند و از طرفی زمینه چنین حزبی را در میان توده ها فراهم نماید. اما تجربه کار در میان کارگران عملاً پیشبرد چنین وظیفه ای را ناممکن می ساخت و به همین دلیل گروه به درک تفاوت های

بزرگی که بین شرایط ایران زیر دیکتاتوری رژیم وابسته شاه با کشورهای دیگر وجود دارد، رهنمون گشت. در تجربیات طبقه کارگر در انقلابات دیگر همواره عناصر و اجزاء متشکله حزب، کادرها و گروه هایی که هر یک به فراخور خود در زندگی و مبارزه عملی کارگران شرکت دارند، فراهم است. مبارزه اقتصادی و سیاسی و ارتباط عناصر پیشرو با کارگران وجود دارد ولی وجود پراکندگی، خرده کاری و دید محدود است که یک سازمان وسیع حزبی را می طلبد. در حالیکه در تجربه ایران هیچکدام از این پارامترها موجود نبود یا به طور وسیع وجود نداشت. در نتیجه ما در شرایطی از حزب سخن می گفتیم - حزبی که قرار بود استراتژی، تاکتیک مبارزه را تدوین کرده و مبارزه مسلحانه را که به اجتناب ناپذیریش جنبش کمونیستی واقف بود را آغاز کند- که شرایط مادی مبارزه، الزامات تشکیل آن را فراهم نکرده بود و به همین دلیل هم رفقا بار دیگر به بررسی تجربیات انقلابات پیشین با توجه به دستاوردهای تجربی خودشان پرداختند و به دلیل برخورد جدی با مسائل، که شرط صداقت انقلابی است، خیلی زود به این نتیجه رسیدند که خود حزب نیز در جریان مبارزه مسلحانه است که شکل می گیرد و به وظایف خود عمل می کند. به این ترتیب، خلاقیت رفقا به این مهم نائل شد که مبارزه مسلحانه را می توان با تکیه بر سازمان سیاسی - نظامی آغاز نمود و این سازمان که استراتژی سیاسی و نظامی مبارزه را توأم با پیش می برد در جریان فعالیت های خود شرایط را برای ایجاد حزب طبقه کارگر نیز مهیا می نماید. این نوآوری به رفقا امکان داد تا بر بن بست مبارزاتی حاکم بر آن سال ها غلبه کرده و راه انقلاب را با فعالیت های خستگی ناپذیر خود در مقابل توده ها قرار دهند. در جریان رسیدن گروه به ضرورت مبارزه مسلحانه، از همه رفقا خواسته شد تا در این مورد نظرات شان را بنویسند و هر کس قرار شد در مورد استراتژی و سازمان مورد نظر، نظرش را بنویسد و راه انقلاب و سازمان آن را مورد بحث قرار بدهد. در جریان این مباحثات، حداقل ۲۵ اثر در این زمینه ها تدوین شده بود که جزوه رفیق پویان یکی از اولین جزوات در این زمینه و جزوه رفیق مسعود یکی از آخرین جزوات در این مورد بود. به همین دلیل هم پویان در مقدمه ای که بر جزوه اش نوشت از تکامل بعدی نظرات گروه صحبت کرد. متأسفانه همه آن

جزوات به دست ساواک افتاد. همانطور که ملاحظه می کنیم رسیدن گروه به تئوری مبارزه مسلحانه به مثابه انطباق خلاق مارکسیسم - لنینیسم با شرایط ایران، پروسه خاصی را دنبال کرد. در مورد خود مبارزه مسلحانه، از درک "دفاع از خود مسلحانه" شروع و تا "تبلیغ مسلحانه" و سپس "مبارزه مسلحانه به مثابه هم استراتژی و هم تاکتیک"، ارتقاء یافت.

اجازه بدهید که در همین زمینه باز توجه تان را به موردی جلب کنم.

وقتیکه رفقا در جریان تحول فکری خود به این نتیجه رسیدند که بدون سلاح حتی حفظ روابط سازمانی نیز ممکن نیست، از آنجا که در ابتدا اسلحه ای وجود نداشت، برخی از رفقا با چاقو خود را مسلح می کردند تا در صورت برخورد با دشمن حداقل قدرت مانوری داشته باشند. در همین زمان بود که ساواک جهت دستگیری رفیق کاظم سلامی که از طریق لو رفته بود به او یورش می برد که کاظم با چاقو به دفاع از خود برخاسته و در این جریان انگشت یکی از ساواکی ها بریده می شود. به واقع همین نمونه به روشنی نشان می دهد که چگونه گروه در جریان حرکت اش به هر نکته ای که می رسیده تلاش می کرده که آن را راهنمای عمل خود قرار دهد.

بدون شک گذر تشکیلاتی که سال ها فعالیت صرفاً سیاسی مخفی داشته به تشکیلاتی سیاسی - نظامی، در شرایط هوشیاری دشمن و کم تجربگی نیروهای انقلابی نمی توانست با ضرباتی بزرگ توأم نباشد. به همین دلیل هم سال ۵۰ سالی بود که "زنگ بزرگ خون به صدا درآمد و طوفان شکوفه داد"؛ سالی که چریکهای فدائی خلق ضربات جبران ناپذیری از دشمن خوردند. در طول این سال در حالیکه راه مورد نظر چریکهای فدائی؛ یعنی مبارزه مسلحانه، در سطح جامعه کاملاً مطرح شد بخش بزرگی از گروه زیر ضربات دشمن قرار گرفت. تعدادی در درگیری های نابرابر خیابانی جان باختند، تعداد زیادی دستگیر شدند و برخی از آنها زیر شکنجه های وحشیانه جان خود را فدای آرمان های کمونیستی شان کردند. باید دانست که پخش خبر همین شکنجه ها، مقاومت ها و پایداری ها، و جان باختن ها در سطح جامعه که به خصوص از طریق خانواده های زندانیان سیاسی در همه جا منعکس می شد، تأثیرات مهمی در جهت حمایت مردم از چریکهای فدائی ایفاء نمود. بالاخره در

"بنیاد هانریش بل" آلمان و نمایش عبا و عمامه خمینی جلاد!

اواخر مارس امسال، بنیاد "هانریش بل" در آلمان در چارچوب یک "جشنواره فرهنگی"، طی یک اقدام رسوا به نمایش وسایل شخصی خمینی، رهبر رژیم سرکوبگر جمهوری اسلامی، زیر نام نمایش "آثار هنری ایران" پرداخت.

برای تمامی انسان های آگاه و وجدان های بیدار که کوچکترین شناختی از خمینی جلاد و رژیم ضدخلفی او در ایران دارند، روشن است که این اقدام گردانندگان بنیاد آلمانی نه کوچکترین ربطی به آثار "هنری" دارد و نه منعکس کننده واقعیات مربوط به فرهنگ و هنر مردمی در ایران می باشد.

همان طور که می دانیم گردانندگان رسوای این بنیاد آلمانی، چند سال پیش هم با حمایت دولت امپریالیست آلمان کوشیدند تا با برپائی "کنفرانس برلین" و زیر نام کار "فرهنگی"، چهره خاتمی فریبکار و نظام ضدخلفی جمهوری اسلامی را در افکار بین المللی تطهیر کرده و آنها را "معتدل" و "دمکرات" جلوه دهند. اما این اقدام فریبکارانه در آن زمان در نزد مردم ستمدیده ایران و افکار بین المللی آگاه، جز بی آبرویی و بدنامی حاصلی به بار نیاورد. به رغم این پیشینه، گردانندگان "بنیاد هانریش بل" که از قضا روابط "حسنه ای"، هم با دولت آلمان و هم با جمهوری اسلامی دارند، این بار نیز تلاش ورزیده اند تا با نمایش عبا و عمامه و سایر وسایل شخصی خمینی جنایتکار، این دشمن قسم خورده مردم ما، ضمن دهن کجی به میلیون ها تن از قربانیان حکومت دیکتاتوری ای که او سمبلش بود، پُر نمایش "آثار هنری" ایران را بگیرند. اما بدون شک "جشنواره فرهنگی" بنیاد "هانریش بل" و گردانندگان، از نمایش وسایل خصوصی یک جلاد منفور، که در طول قریب به ۳ دهه، دستان رژیمش تا مرفق به خون کارگران و رنجبران و روشنفکران و هنرمندان مردمی آغشته بوده است، حاصلی جز بدنامی و رسوایی بیشتر نخواهند برد و تنها دشمنی و عناد خویش را با هنر مردمی و با توده های تحت ستم ما به نمایش خواهند گذارد.

* به نبال تحصن کارگران شرکت "شهد ارک" گیلان در اعتراض به عدم دریافت حقوق از مهر ماه، یکی از کارگران متحصن به خبرگزاری کار ایران گفت: "به زندان رفتن، برای ما راحت تر است، چرا که اگر ما را بازداشت کنند، حداقل به ما غذا می دهند."

* علیرضا محبوب دبیر خانه کارگر جمهوری اسلامی گفت: "هم اکنون ۴۲ درصد از کارگران کشور را کارگران قراردادی تشکیل می دهند."

* کامبیز محضری کارشناس سازمان بهزیستی ایران اعلام کرد: ۳ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر در کشور به مواد مخدر اعتیاد دارند. و این در حالی است که دبیر کل ستاد مبارزه با مواد مخدر با اعلام افزایش بودجه ستاد مبارزه با مواد مخدر برای سال ۸۳ گفت دو میلیون و ۷۰۰ هزار نفر در رابطه با مواد مخدر دستگیر شده اند.

پیام فدائی و خوانندگان

انگلستان

ر - ح - الف
با دروهای انقلابی
از این به پس نشریه به آدرسی که داده اید ارسال خواهد شد. پیروز باشید.

نروژ

ر - پ - م
با سلام های مبارزاتی
نامه تان رسید. با تشکر از اینکه تغییر آدرس تان را اطلاع دادید. از این به بعد، نشریه به آدرس جدیدتان ارسال خواهد شد.

ر - م
با دروهای انقلابی
نامه تان را دریافت کردیم. از این که ما را در جریان تجربیات خود قرار دادید سپاسگذاریم.

زمرستان سال ۵۰ دادگاه های نمایشی رژیم به محاکمه اعضای گروه پرداخت ولی اعضاء و هواداران چریکهای فدائی خلق، این دادگاه ها را به مکانی جهت افشاء جنایات رژیم تبدیل نمودند و به دنبال آن، ۱۹ چریک فدائی اعدام شدند و تعداد زیادی به حبس های طولانی مدت محکوم گردیدند. اما علیرغم همه این ضربات، راهی و تشکیلاتی که چریکهای فدائی در جامعه مطرح و ایجاد کرده بودند، باقی ماند، رشد کرد و علیرغم همه فراز و نشیب هایی که از سر گذراند در دل توده ها جا باز کرد و در شرایط انقلاب سال های ۵۶ و ۵۷ با اقبال وسیع توده ای مواجه شد.

همانطور که در ابتدای بحث مطرح کردم، به دلیل کمبود وقت من بیشتر روی شکل گیری و تحول فکری چریکهای فدائی خلق تا سال ۵۰ تکیه کردم و امیدوارم که در فرصتی دیگر به مسائلی که در جریان فعالیت های این سازمان تا قیام بهمین پیش آمد پردازم. با تأکید بر این نکته که به دلیل در دسترس بودن آثار و تحلیل های چریکهای فدائی خلق در آن سال ها و محدودیت این جلسه، من اساسا به بررسی شرایط سیاسی آن سال ها نپرداخته و روی نکات دیگری متمرکز شدم. از آنجا که معتقدم تاریخ یک سازمان قبل از هر چیز تاریخ تحول فکری اوست، در این بحث سعی کردم گوشه هائی از چگونگی رسیدن رفقا به تئوری مبارزه مسلحانه را مورد توجه قرار دهم، به خصوص که می بینم گاه کسانی به نام بازگوئی یا بازنویسی تاریخ سازمان چریکهای فدائی خلق، به جای بیان سیر تحول فکری آن، به بیان یکسری روابط و چگونگی دستگیری ها و ضربات بسنده می کنند که گاه از دقت لازم نیز برخوردار نیست. در حالیکه اگر بخواهیم تاریخ احزاب و سازمان ها را به درستی و با روشی علمی بررسی کنیم قبل از هر چیز باید سیر تحول فکری آنها و مواضع اتخاذ شده از سوی آنها را در بستر شرایط اقتصادی - سیاسی ای که در آن قرار گرفته اند و در بطن مبارزه طبقاتی جاری در آن مقطع را، مورد توجه و بررسی قرار دهیم. به امید اینکه کمبودهای این بحث را در قسمت پرسش و پاسخ تا حدودی جبران کنم برایتان آرزوی موفقیت و پیروزی می کنم. شاد باشید!

بهاران فبسته باد!

در آستانه این بهار و در آغاز سال نو برای تمامی خلق های در بند ایران، به ویژه برای کارگران و زحمتکشان و اقشار محروم و مبارز میهنان که در کارخانه ها و کارگاه ها ، در مدارس و دانشگاه ها ، در شهرها و روستاها و در هر گوشه و در هر کنار این سرزمین به طور خستگی ناپذیر بر علیه رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی می جنگند و مشعل مبارزه برای آزادی ، دمکراسی و سوسیالیسم را بر فراز دست های پرتوان خود روشن نگه می دارند، درود می فرستیم و سالی پر بار و پیروز آرزو می کنیم.

بی تردید جویباران خشم و نفرت توده ها سرانجام دریا خواهد شد و بساط این "خداوندان خوف انگیز شب پیمان ظلمت دوست" را با "بهشت گندشان" بر قعر اعماق کهن تندیس تاریخ میخکوب خواهد نمود.

بکوشیم تا جویباران دریا شوند!

بهار توالی زیبای زندگی است در بطن فصول. بهار گواه استمرار حیات است در ریشه ها و ساقه ها ، در شاخه ها. بهار جریان پویان و پایدار زاینده رود زندگی است در دشت های گسترده زمان. بهار بانگ بی تردید و بی همتای بیداری است در جان جهان که فرا می رویدش سال از پی سال از پی سال اینچنین هر سال ، و به انبوه اسیران می دهد پیغام که:

"رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند"

چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند"

گر اتفاق بیاید ز هر سو نسیم خلق تو بینی

"که نقش جور و نشان از ستم نخواهد ماند"

تصحیح و توضیحی درباره شعر "افتخار"



رفیق شهید مرضیه احمدی اسکویی
۵۳۰۲۶ Marziyeh A. Oskoei

به دنبال چاپ شعر "افتخار" به نام چریک فدائی خلق رفیق شهید مرضیه احمدی اسکویی در پیام فدائی شماره ۵۸ اسفند ۸۲ ، رفیق عزیزی که چه در زندان های رژیم شاه و چه در صفوف سازمان چریکهای فدائی خلق ایران با چریک فدائی خلق رفیق شهید پری (غزال) آیتی همبند و همسنگر بوده است طی نامه ای متذکر شده است که شعر مزبور سروده رفیق پری آیتی می باشد که در تمامی این سال ها به اشتباه به نام رفیق مرضیه احمدی اسکویی منتشر شده است.

ما به این وسیله با توجه به تذکر فوق با گرامیداشت یاد هر دو رفیق؛ رفقا مرضیه احمدی اسکویی و پری آیتی، به تصحیح اشتباه فوق الذکر می پردازیم.



رفیق شهید غزال آیتی
۵۳۰۱۱ Ghazal Ayati

شماره فکس و تلفن

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

0044 - 208 - 8805621

برای تماس با چریکهای فدایی خلق ایران

با نشانی زیر مکاتبه کنید:

BM Box 5051
London
WC1N 3XX
England

آدرس پست الکترونیک

e-mail address: ipfg@hotmail.com

از صفحه اشرف دهقانی در اینترنت

دیدن کنید:

<http://www.ashrafdehghani.com>

"پیام فدایی" بر روی شبکه اینترنت

از صفحه چریکهای فدایی خلق ایران در اینترنت دیدن کنید.

آدرس ما در اینترنت: <http://www.fadaee.org/>

کمکهای مالی خود را به شماره حساب زیر واریز کرده و رسید آن را به آدرس پستی سازمان ارسال نمائید.

National Westminster Bank
Branch Sort Code: 60-24-23
Account Name: M.B
Account No: 98985434

آدرس بانک:

PO Box 8082
4 the Broadway, Wood Green London N22 6EZ, England

زنده باد مبارزه مسلحانه که تنها راه رسیدن به آزادی است!